مبارزه مسلحانه

هم استراتژی، هم تاکتیک

مسعود احمدزاده هروی

کتابخانه کوچک سوسیالیسم

مبارزه مسلحانه

هم استراتژی، هم تاکتیک

فهرست:

مقدمه چریکهای فدایي خلق ایران(1359)----------۳
پیشگفتار(1351)----------۴
مقدمه(1350)----------۲۲
شرایط پیدایش و رشد جنبش نوین کمونیستي----------۲۶
بررسي شرایط کنوني اقتصادی–اجتماعي ومسئله مرحله انقلاب---۳۰
مسئله مرحله انقلاب----------۳۷
خط مشي ما----------۳۹
بررسي "انقلاب در انقلاب" رژی دبره----------۵۱
حزب و چریک، امر سیاسي و امر نظامي----------۵۶
نتیجه گیری----------۶۹
یادداشت----------۷۷

- این مقاله در تابستان ۱۳۴۹ نوشته شده و در پاییز همان سال اصلاحاتی در آن به عمل آمده و یادداشتهایی بر آن افزوده گردیده است.

مقدمه چریکهای فدائی خلق بر
"مبارزه مسلحانه - هم استراتژی، هم تاکتیک"

یازدهمین سالگرد رستاخیز سیاهکل، سرآغاز جنبش مسلحانه خلق را گرامی می‌داریم!

به خاطره
چریک فدائی خلق
رفیق شیرین معاضد
تقدیم می‌شود.

مقاله‌ای که در پیش روی دارید، مقدمه‌ای است که برای چاپ جدید "مبارزه‌ی مسلحانه - هم استراتژی، هم تاکتیک" نوشته شده بود.
چریک‌های فدائی خلق در نظر داشتند چاپ جدیدی از این اثر را تقدیم هواداران و نیروهای انقلابی نمایند، اما خوش‌بختانه در این فاصله، اثر مزبور در تیراژی وسیع منتشر شد.
به همین لحاظ، ما نیز از چاپ مجدد آن در شرائط کنونی منصرف گشتیم و بهتر دیدیم مقاله‌ی کنونی را بدین صورت در دسترس جنبش انقلابی قرار دهیم.
با ایمان به پیروزی راممان
چریک‌های فدائی خلق ایران
19/11/۱۳۵۹

پیشگفتار

چاپ جدید "مبارزه‌ی مسلحانه - هم استراتژی، هم تاکتیک" در شرائطی بسیار متفاوت با شرائط تحریر کتاب صورت می‌گیرد.

اگر آن زمان بحث بر سر آن بود که "چگونه می‌توان آن جریانی را بنا نهاد که در مسیر آن توده بر خود، بر منافع واقعی خود، بر قدرت سهمگین و شکست‌ناپذیر خود واقف شود و به جریان مبارزه کشانده شود؟ چگونه می‌توان در آن سد عظیم قدرت سرکوب‌کننده که اختناق و سرکوب مداوم، عقب‌ماندن رهبری و عدم توانائی پیشرو در ایفاء نقش خود، بالاخره تبلیغات جهنمی رژیم متکی به سرنیزه میان روشن‌فکر خلق و خلق، میان توده و خود توده، میان ضرورت مبارزه‌ی توده‌ای و خود مبارزه‌ی توده‌ای، بر پا داشته، شکاف انداخت و سیل خروشان مبارزه‌ی توده‌ای را جاری کرد؟")"مبارزه‌ی مسلحانه - هم استراتژی، هم تاکتیک")، امروز دیگر آن "سیل خروشان" جاری شده است و هر روز عظیم‌تر و باشکوه‌تر می‌شود.

اگر آن زمان مسئله بر سر درهم‌شکستن افسانه‌ی "جزیره‌ی ثبات" بود، امروز سرزمین ما صحنه‌ی مبارزه‌ی پرشور ضدامپریالیستی توده‌ها است که با هر حرکت خود نظام امپریالیستی را در سراسر جهان به وحشت می‌اندازد.

اگر آن زمان بحث بر سر این بود که چگونه و با چه روش‌هائی باید توده‌ها را به مقابله با رژیم کشید تا در برخوردی قهرآمیز و رویاروی بفهمند که این رژیم مزدور "ببری کاغذی" بیش نیست، امروز دیگر بیش از یک سال از آن زمانی می‌گذرد که در مقابل قهر انقلابی خلق، شاه - این سگ زنجیری امپریالیسم - گریان از سرزمین ما گریخت و توده‌های قهرمان ما به کسانی که برای جانشینی او تمرین می‌کنند، با استهزاء و خشم می‌نگرند.

دیگر این سخن که تمام مرتجعین "ببر کاغذی" هستند، برای هر ایرانی مثل روز روشن است و همین امر هم هست که کار امپریالیسم را که هر روز و هر ساعت برای سرکوب این نهضت دسیسه‌ای تازه می‌چیند، دشوار می‌کند.

ولی آیا کتابی هست که بیش‌تر از این کتاب بر گردن این قیام و این انقلاب و انقلابیون خلق ما حق داشته باشد؟ آیا در این شرائط جدید، انتشار هیچ کتابی پرمعناتر از انتشار این کتاب هست؟ و آیا در نهضت کمونیستی ما تاکنون هیچ کتابی به اهمیت این کتاب منتشر شده است؟

در این کتاب تصویر سیاه‌ترین روزهای استیلاء یکی از سیاه‌ترین رژیم‌های وابسته، تصویر پراکندگی و جداماندن پیش‌گامان انقلابی خلق از توده‌های خلق، تصویر استیلاء مزمن اپورتونیسم و بن‌بست مبارزه و در یک کلام تصویر پراکندگی صف خلق و تشکل صف ضدخلق، به روشنی و با واقع‌بینی کامل بیان می‌شود و آن‌گاه نویسنده‌ی انقلابی با روش دیالکتیکی خویش توصیف می‌کند که چگونه سراسر این صحنه گذرا و موقتی است و با ایمانی خلل‌ناپذیر به خلق و شناخت صحیح و عمیق از وظیفه‌ی روشن‌فکران انقلابی در راه‌گشائی مبارزات خلق، در صدد کشف آن شیوه‌ی مبارزاتی و شکل سازمانی برمی‌آید که با توسل به آن می‌توان و باید بلافاصله انقلاب را آغاز کرد و گام در راه بسیار طولانی و دشواری گذاشت که پیروزی نهائی آن مسلم می‌باشد.

وقتی می‌گوئیم در نهضت کمونیستی ما تاکنون هیچ کتابی به اهمیت این کتاب نوشته نشده است، این سخن به یک عبارت مورد قبول همه‌ی اپورتونیست‌ها هم هست. چه آن اپورتونیست‌های کهنه‌کار که انتشار این کتاب، خواب آرام‌شان را برهم‌زد و از همان آغاز با ناله و نفرین همچون درماندگان مفلوک به طعن و لعن مطالب‌اش پرداختند و عاجزانه از جوانان خواستند که جوانی خود را در راه این سخنان به باد ندهند؛ چه آن اپورتونیست‌های جدیدی که گمان می‌کنند تازه از یک بیماری که گویا میکرب آن را این کتاب در نهضت انقلابی ما منتشر ساخته است، شفا یافته‌اند و هیچ فرصتی را از شکرگزاری این عافیت بازیافته از دست نمی‌دهند؛ چه آن اپورتونیست‌هائی که نظرات خود را شکل صحیح غلط‌هائی که در این کتاب آمده معرفی می‌کنند و بالاخره چه آن اپورتونیست‌هائی که برای چنگ‌انداختن بر میراث افتخارات گذشته‌گان بدون ذره‌ای ایمان به راه گذشته محیلانه نظرات خود را "شکل تکامل‌یافته"ی نظرات این کتاب می‌دانند. بله، همه‌ی این‌ها هم به یک عبارت به اهمیت بی‌نظیر این کتاب در نهضت کمونیستی میهن ما اعتراف می‌کنند.

ولی برای چریک‌های فدائی خلق که بیش از ۹ سال است در پرتو رهنمودهای این کتاب، درخشان‌ترین صفحه‌ی مبارزات را در تاریخ معاصر خلق ما آفریده‌اند، این کتاب اهمیتی دیگر دارد. چریک‌های فدائی خلق از این کتاب به تجربه دریافته‌اند که مفهوم تز عمیق مارکسیستی - لنینیستی "تئوری راهنمای عمل است" یعنی چه. آن‌ها استحکام تزهای این کتاب را در مبارزه با امپریالیسم عملاً آزموده‌اند. آن‌ها عمق مفاهیم مارکسیستی - لنینیستی آن را در مبارزه‌ی ایدئولوژیک با اپورتونیست‌ها آزموده‌اند و دیده‌اند که چگونه این اپورتونیست‌ها که هرگز بضاعت مقابله با محتوای آن را ندارند، ناگزیرند در مبارزه با آن به نحوی خفت‌بار دست به تحریف بزنند.

در میهن ما، امروز مارکسیسم - لنینیسم انقلابی در مبارزه‌ی ایدئولوژیک نسبتاً وسیعی که درگیر آن است مسائل فراوانی در پیش رو دارد که چون این مبارزه در حول رهنمودهای انقلابی این کتاب انجام می‌شود همه‌ی آن‌ها را می‌شد در مقدمه این کتاب آورد ولی این کار، حجم غیرمعقولی به این مقدمه می‌دهد و

مخصوصاً این خطر را دارد که خواننده را از درک مطالب اساسی خود کتاب، در چهارچوبه‌ی شرائط تاریخی نوشته‌شدن اثر حاضر، باز دارد.

لذا ما در این مقدمه فقط دو نکته را گوشزد می‌کنیم.
اول آن که در آموزش مارکسیسم - لنینیسم انقلابی و مبارزه‌ی ایدئولوژیک، مطالعه و توصیه به مطالعه‌ی متن اصلی این کتاب اهمیتی بسیار زیاد دارد. زیرا این کتاب در مدت بیش از ۹ سالی که از تحریر آن می‌گذرد از همه سو مورد هجوم اپورتونیسم قرار داشته و ده‌ها نوشته در رد آن انتشار یافته است و اپورتونیسم که ظاهراً خود را مدافع سرسخت مارکسیسم جا می‌زند ناگزیر در برخورد با این کتاب که چیزی جز تطبیق خلاق مارکسیسم - لنینیسم با شرائط مبارزه در ایران نیست، ناچار است یا در مارکسیسم دست ببرد و یا مطالب کتاب را تحریف کند و مطالعه‌ی انتقاداتی که تاکنون بر این کتاب نوشته شده، نشان می‌دهد که این‌ها با چه وفور و آرامش خاطری به هر دوی این حیله‌ها دست زدند. مخصوصاً در جائی که مربوط به تحریف مطالب این کتاب است مطالعه و توصیه به مطالعه‌ی اصل کتاب بار بزرگی را از دوش برمی‌دارد.

با یک مثال ساده منظور خودمان را روشن‌تر بیان کنیم. از جمله مسائلی که رفیق مسعود در این کتاب در صدد حل آن برمی‌آید این است که چگونه باید بین محافل روشن‌فکری با توده‌ها ارتباط برقرار کرد و سرانجام عمل مسلحانه را که با سازمان‌دهی گروهی آغاز می‌شود، توصیه می‌کند. او مخصوصاً این موضوع را تذکر می‌دهد که جلب اعتماد توده‌ها کار آسانی نیست و برای این‌که امکان هر گونه سوءتفاهمی را در این زمینه از بین ببرد در مقاله‌ای که در خرداد سال ۵۰ برای جمع‌بندی تجربه‌ی سیاهکل می‌نویسد)مقدمه‌ی "مبارزه‌ی مسلحانه - هم استراتژی، هم تاکتیک) صریحاً چنین اعلام می‌کند: "ما به‌هیچ‌وجه، به این زودی‌ها منتظر حمایت بلاواسطه‌ی خلق نیستیم. ما به‌هیچ‌وجه انتظار نداریم که خلق هم‌اکنون به پا خیزد." آیا سخنی از این صریح‌تر ممکن است؟ ولی حتی این صراحت هم مانع از آن نشده است که اپورتونیست‌ها، لااقل در این مورد که موضوع تا این حد روشن است، دست از تحریف بردارند و تعجب‌آور نیست که در یکی از آخرین انتقاداتی که بر نظرات رفیق مسعود نوشته شده، نویسنده با کمال بی‌پروائی و بدون‌آن‌که خم به ابرو بیاورد، در این مورد می‌گوید: "طبق این نظر)منظور نظرات رفیق مسعود احمدزاده است) توده‌ها آماده‌اند که به ندای پیش‌آهنگ مسلح خود پاسخ دهند. کافی است که پیش‌آهنگ با جان‌بازی و فداکاری به رژیم حمله کند تا مردم پشت سر او قرار بگیرند. بنابراین با شروع اولین عملیات باید به سرعت آن را گسترش داد. در مدت کوتاهی می‌توان دست به سربازگیری در شهر و روستا زد")راه فدائی، شماره ۳، صفحه ۱۵۴).

به آسانی می‌توان فهمید وقتی کار انتقاد اپورتونیست‌ها از این کتاب بر چنین دروغ‌گوئی رسوائی استوار است، مطالعه و توصیه به مطالعه‌ی اصل کتاب تا چه حد بار مبارزه‌ی ایدئولوژیک را سبک می‌کند.

دوم آن که اپورتونیسم در حمله به این کتاب در واقع به جوهر انقلابی مارکسیسم - لنینیسم حمله می‌کند و بسیاری از اصولی را که از تجربیات مبارزات پیشین در سائر کشورها به دست آمده و در آثار شناخته‌شده‌ی مارکسیستی منعکس است و حمله به آن‌ها در جای خود مشت اپورتونیست را باز می‌کند در این جا به عنوان اموری که گویا برای اولین بار از طرف رفیق مسعود مطرح شده، مورد هجوم قرار می‌دهد. لذا هنگام مطالعه‌ی این کتاب مخصوصاً لازم است توجه داشته باشیم که چه چیز تازه‌ای نویسنده‌ی این کتاب بر آن چه از تجربیات پیشین آموخته، افزوده است و به اصطلاح ویژگی این کتاب در چیست؟

مثلاً اپورتونیست‌ها چنین وانمود می‌کنند که گویا رفیق مسعود هنگامی که می‌گوید مبارزه‌ی مسلحانه تا برقراری دیکتاتوری خلق شکل اصلی مبارزه است، سخنی تازه به میان آورده که با تمام تجربیات گذشته در تضاد است. در حالی که در این مورد رفیق مسعود اساس کار را بر تجربه‌ی انقلابات جوامع تحت سلطه‌ی قرن اخیر قرار می‌دهد. بر اساس تجربه‌ی این انقلابات، تنها از طریق یک جنگ توده‌ای طولانی است که پرولتاریا در راس نیروهای خلقی می‌تواند قدرت دولتی را تسخیر کند.

رفیق مائو در سال ۱۹۳۸ در مقاله‌ای تحت عنوان "مسائل جنگ و استراتژی" این تجربه را چنین جمع‌بندی می‌کند: "وظیفه‌ی مرکزی و شکل عالی انقلاب، عبارت است از تسخیر قدرت توسط مبارزه‌ی مسلحانه، یعنی حل این مسئله توسط جنگ. این اصل انقلابی مارکسیسم - لنینیسم در همه جا صادق است. در چین همچنان‌که در سائر کشورها. هر چند که این اصل ثابت می‌ماند، احزاب پرولتری، که در شرائط متفاوت قرار دارند، آن را به طرق متفاوت مطابق با این شرائط به کار می‌گیرند. ..."

در همین جا رفیق مائو در مورد شیوه‌ی مبارزه در کشورهای سرمایه‌داری که خود از ستم ملی برکنارند و در عین حال بر سائر کشورها ستم ملی روا می‌دارند، می‌گوید: "... به جهت این خصوصیات، تربیت کارگران و فراهم‌آوردن نیروها از طریق یک مبارزه‌ی قانونی طویل‌المدت و به این ترتیب آماده‌شدن برای واژگونی نهائی سرمایه‌داری، وظیفه‌ی پرولتاریا در کشورهای سرمایه‌داری است. در آن جا مسئله عبارت است از توسل به یک مبارزه‌ی طولانی، قانونی، به خدمت گرفتن تریبون پارلمانی، توسل به اعتصابات اقتصادی و سیاسی، سازمان‌دهی سندیکاها و تربیت کارگران. در آن جا اشکال سازمان‌دهی قانونی است. اشکال مبارزه‌ی بدون خون‌ریزی)بدون توسل به جنگ) می‌باشد. در مسئله‌ی جنگ، حزب کمونیست علیه هرگونه جنگ امپریالیستی که توسط کشورش به راه می‌افتد، مبارزه می‌کند. ..."

سپس می‌افزاید این حزب "هیچ جنگی را جز جنگ داخلی که برای آن آماده می‌شود، نمی‌خواهد. ولی تا وقتی که بورژوازی واقعاً دچار ناتوانی نشده، تا وقتی که اکثریت پرولتاریا برای قیام مسلحانه و جنگ داخلی مصمم نیست، تا وقتی که توده‌های دهقانی داوطلبانه به یاری پرولتاریا نیامده‌اند، این قیام و این جنگ نباید به پا شود و وقتی این‌ها فراهم شد باید کار را با اشغال شهرها و حمله‌ی بعدی به دهات آغاز

کرد، نه برعکس ... این است آن چه که انقلاب اکتبر روسیه آن را تائید کرد."

مائو سپس می‌افزاید: "در چین وضع کاملاً متفاوت است. ..." و پس از تشریح این‌که کشور چین یک کشور دمکراتیک مستقل نیست بلکه یک کشور نیمه‌فئودال وابسته است، در مورد شیوه‌ی مبارزه در چین چنین می‌گوید: "... در چین نه پارلمانی وجود دارد که بتوان از آن استفاده کرد و نه قانونی که برای کارگران حق سازمان‌دهی اعتصاب را بشناسد. در این جا وظیفه‌ی اساسی پرولتاریا نه گذراندن یک مبارزه‌ی قانونی طولانی برای رسیدن به قیام و جنگ و نه اشغال بدوی شهرها و سپس روستاها، بلکه حرکتی در جهت عکس است. ... در چین شکل عمده‌ی مبارزه عبارت است از جنگ و شکل عمده‌ی سازمان عبارت است از ارتش. تمام اشکال دیگر از قبیل سازمان و مبارزه‌ی توده‌های خلق بسیار حائز اهمیت و مطلقاً لازم‌اند و در هیچ حالتی نباید نادیده گرفته شوند، ولی همه‌ی آن‌ها تابع منافع جنگ هستند. ..."

ممکن است این فکر پیش آید که این مطلب در مورد وضع چین پس از درگرفتن جنگ گفته شده و فقط در آن زمان است که مبارزه‌ی مسلحانه شکل عمده تلقی می‌شود ولی چنین نیست: "پیش از درگیری جنگ هدف تمامی کار سازمان‌دهی و همه‌ی مبارزات تدارک جنگ است و این همان وضعی است که در فاصله‌ی بین نهضت ۴ مه ۱۹۱۹ و ۳۰ مه ۱۹۲۵ وجود داشت. هنگامی که جنگ شروع می‌شود، تمام کار سازمان‌دهی و همه‌ی مبارزات مستقیماً یا غیرمستقیم با تعقیب جنگ هم‌آهنگی دارد. ..."

مائو در تائید این گفته‌ی استالین که "در چین انقلاب مسلح علیه ضدانقلاب مسلح می‌جنگد، این یکی از خصوصیات و یکی از مزایای انقلاب چین است" می‌گوید: "این نظر کاملاً با وضع چین مطابقت دارد. وظیفه‌ی عمده‌ی حزب پرولتاریای چین، وظیفه‌ای که او می‌بایست تقریباً از همان آغاز پیدایش‌اش با آن مواجه گردد، عبارت بوده است از فراهم‌آوردن بیشترین متحدین ممکن و سازمان‌دهی مبارزه‌ی مسلحانه بر حسب موقعیت. زمانی علیه ضدانقلاب داخلی و زمانی علیه ضدانقلاب مسلح خارجی به منظور کسب آزادی ملی و اجتماعی. در چین بدون مبارزه‌ی مسلحانه، پرولتاریا و حزب کمونیست مقام خاص خود را احراز نمی‌کردند و هیچ‌گونه وظیفه‌ی انقلابی را انجام نمی‌دادند."

برای درک این منظور و اهمیت مبارزه‌ی مسلحانه به عنوان شکل عمده‌ی مبارزه در چین حتی بررسی تاریخ مبارزه‌ی حزب کمونیست چین نیز کافی نیست زیرا مائو در سال ۱۹۳۸ به حزب خود انتقاد می‌کند که: "حزب ما این واقعیت را در فاصله‌ی پنج، شش سال بین پیدایش خود در سال ۱۹۲۱ و شرکت در راهپیمائی شمال در سال ۱۹۲۶ به اندازه‌ی کافی درک نکرد. در آن دوران همچنین اهمیت استثنائی مبارزه‌ی مسلحانه در چین را درک نمی‌کردیم و به نحوی جدی به تدارک جنگ و سازمان ارتش نمی‌پرداختیم. ما توجه‌ای جدی به مسائل استراتژی و تاکتیک نظامی نمی‌کردیم. ..." و سرانجام می‌گوید: "تجربه به ما نشان می‌دهد که مسئله‌ی چین را نمی‌توان بدون مبارزه‌ی مسلحانه حل کرد. ..."

خصوصیت کار رفیق مسعود این است که کیفیت این شرائط عینی را در ایران سال 48 تشریح می‌کند تا کار او به کار آن کسانی شبیه نباشد که با قبول دربست آموزش‌های رفیق مائو هیچ‌گونه رهنمود عملی برای مبارزه در دست ندارند. رفیق مسعود به تشریح شرائط عینی انقلاب می‌پردازد و وابستگی به امپریالیسم و چگونه‌گی تحول آن را نشان می‌دهد و سپس به شرائط ذهنی انقلاب پرداخته و از حاصل تحلیل خود، آن شیوه‌ای از مبارزه و تشکل سازمانی را ارائه می‌کند که در آن زمان راه مبارزه‌ی مسلحانه را می‌گشاید. خصوصیت کار رفیق مسعود در این است که نشان می‌دهد که چگونه بدون وجود حزب می‌توان این مبارزه را آغاز کرد و چگونه در آن شرائط خاص تدارک جنگ به معنای خود جنگ است.

کسانی که با توسل به "موقعیت انقلابی" و شرائطی که لنین برای پیروزی قیام مسلحانه‌ی شهری شمرده، به جنگ این نظر رفیق مسعود که شرائط عینی انقلاب آماده است، برمی‌خیزند، در واقع می‌خواهند با استناد به انقلاب اکتبر شوروی به جنگ انقلاب چین بروند. این‌ها درک نمی‌کنند که وقتی انقلاب به شکل جنگ توده‌ای طولانی درآید، که از کوچک‌ترین هسته‌های پارتیزانی شروع و تا تشکیل بزرگ‌ترین ارتش‌ها ادامه می‌یابد، قوانین حاکم بر آن نیز متفاوت از قوانین حاکم بر قیام شهری ناگهانی است. کار این‌ها به کار آن کسانی شبیه است که با استناد به نظرات مارکس در مورد شرائط انقلاب جهانی، از نظر لنین در مورد انقلاب در یک کشور انتقاد می‌کردند.

همچنین است در مورد تضاد اصلی در جامعه ما. این‌که در کشورهای تحت سلطه، تضاد اصلی همان تضاد خلق با امپریالیسم است در سال ۴۸ احتیاج به هیچ‌گونه کار جدیدی نداشت. جنگ ویتنام بهتر از هر گونه استدلال تئوریک آن را به همه نشان داد و رفیق مسعود با تحلیل شرائط اقتصادی - اجتماعی جامعه‌ی ایران نشان داد که چگونه با انجام "انقلاب سفید" سلطه‌ی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی سرمایه‌داری بوروکراتیک و وابسته در روستاهای ایران بسط یافت و در پرتو این تحلیل، قاطعانه با نظر اپورتونیستی پیرامون ماهیت اصلاحات‌ارضی و نقش آن در تخفیف‌دادن تضادهای داخلی سیستم مقابله کرد و نشان داد که "انقلاب سفید" با حل پاره‌ای تضادهای جدید، تضاد اصلی یعنی تضاد خلق و امپریالیسم را شدت بخشیده و تشدید سرکوب و اختناق رژیم پس از "انقلاب سفید"، نه به خصوصیات اخلاقی شاه و جاه‌طلبی‌های او بلکه به اقتضای حاکمیت امپریالیسم پس از این تشدید بیش‌ازپیش تضاد اصلی مربوط می‌شود.

کسانی که چه در آن زمان و چه پس از آن به انتقاد این نظر برخاسته‌اند و از تخفیف تضادها سخن گفته‌اند، استدلال‌شان شباهت بسیار داشت به استدلال آن کسانی که در عصر امپریالیسم با مشاهده‌ی انحصارها حکم به این می‌کردند که سرمایه‌داری با سیاست جدیدی که در پیش گرفته، توانسته است بر تضادهای خود فائق آید و لنین نشان می‌داد که پیدایش انحصارها نه دلیل تخفیف تضادها بلکه دلیل تشدید بیش‌ازپیش تضادهای جامعه‌ی سرمایه‌داری است که مرحله‌ی نوین و آخرین مرحله‌ی آن و شب فردای

انقلاب سوسیالیستی است.

رفیق مسعود با تشریح تضاد اصلی و نشان‌دادن ویژگی‌های این تضاد نشان می‌دهد که لازمه‌ی هر تحولی حل این تضاد است و حل این تضاد یعنی برقراری دیکتاتوری خلق، برقراری دمکراسی نوین. به این ترتیب هر گونه راه حل رفرمیستی طرد می‌شود و برای رسیدن به این هدف خطمشی مبارزه با هدف به پا کردن یک جنگ توده‌ای طولانی مطرح می‌شود. در این جا مبارزه‌ی مسلحانه نه به عنوان صرفاً یک وسیله‌ی ترویج و تبلیغ، نه یک وسیله‌ی دفاع از خود، نه یک وسیله‌ی فشار بر دشمن و نه وسیله‌ای برای تشکیل حزب بلکه به عنوان خطمشی اصلی مبارزه در راه برانداختن سلطه‌ی امپریالیسم و برقراری حاکمیت خلق و دمکراسی نوین مطرح می‌شود. گر چه در جریان این کار همه‌ی آن وظائف را نیز به موقع خود انجام می‌دهد.

امروز قسمت‌هائی از این کتاب که به مسئله‌ی رابطه‌ی روشن‌فکران و توده در زمان تحریر کتاب می‌پردازد به نظر کهنه می‌آید ولی همین امر باعث می‌شود که جوهر اصلی کتاب و روح انقلابی آن به نحو بارزتری جلوه کند. تحول اوضاع، درک محدود و اپورتونیستی از مبارزه‌ی مسلحانه را کاملاً به بن‌بست کشانیده و هواداران این نظریات امروز جز یک رابطه‌ی لفظی با مبارزه‌ی مسلحانه در گذشته فرقی با سائر اپورتونیست‌ها ندارند ولی همین تحول اوضاع بیش‌ازپیش صحت نظر رفیق مسعود را درباره‌ی مبارزه‌ی مسلحانه و تحولات بعدی آن ثابت کرده است. تحول اوضاع نشان داده است که واقعاً هر تحول بنیادی لازمه‌اش حل تضاد خلق و امپریالیسم و برقراری دیکتاتوری خلق است و هر گونه مبارزه‌ای صرفاً در جهت این مبارزه قابل درک است.

اکنون ممکن است این سئوال مطرح شود که با وجود چنین سلاح تئوریک در دست چریک‌های فدائی خلق و با وجود حضور فعال آن‌ها در جریان مبارزه‌ی عملی، اپورتونیسمی را که حتی در خود سازمان چریک‌های فدائی خلق نفوذ کرد و اکنون حضور آن در همه جا به چشم می‌خورد چگونه می‌توان توجیه نمود؟ در پاسخ این سئوال ضمن آن که می‌پذیریم بر چریک‌های فدائی خلق این انتقاد وارد است که به مبارزه‌ی ایدئولوژیک مخصوصاً در درون خود سازمان بهاء کافی نداده‌اند)و ضمن اذعان به لطمات بزرگی که اپورتونیست‌ها تاکنون به بسط نهضت وارد کرده‌اند مخصوصاً خطری که در آینده برای نهضت خواهند داشت)، باید بگوئیم که حتی اگر چنان مبارزه‌ای نیز با پی‌گیری صورت گرفته بود، باز هم با چنین جریانات انحرافی و خیانت‌کار مواجه بودیم.

این بسیار ساده و قابل‌تصور است که با تسهیل شرائط مبارزه، فراهم شدن امکانات علنی، البته تا حدی که نیاز اپورتونیسم حراف و بی‌عمل را برآورده کند، اپورتونیست‌ها عده‌ای بساط خود را از خارج به داخل وارد کنند و عده‌ای نیز که اساساً در دوره‌ی قبل بساطشان را جمع کرده بودند، باز به فکر گستردن بساط خود بیفتند. اگر با دیدی درازمدت به مسئله نگاه کنیم، می‌توانیم بگوئیم علی‌رغم همه‌ی لطمات و

صدماتی که این جریانات انحرافی و خیانت‌کار به جنبش خلق ما وارد آورده‌اند، در عوض خلق ما نیز تجربیات ذی‌قیمتی اندوخت. اگر می‌بایست توده‌ها به میدان مبارزه بیایند، اگر می‌بایست آن‌ها آگاهی و بینش سیاسی پیدا کنند، بگذارید اپورتونیست‌ها از لانه‌ی خود بیرون بیایند، حرف‌شان را بزنند و شیوه‌ی مبارزه‌شان را ارائه کنند تا خلق آن‌ها را بشناسد و آگاهی مبارزاتی خود را گسترش دهد. اکنون که خلق به میدان آمده بود، می‌بایست همه‌ی آن چه را که در دوران قبل به اصطلاح در زیرزمین صورت گرفته بود، در مقابل وی نمایش داده شود. آن چه در دوره‌ی قبل و در زیرزمین انجام شده بود، چه بود؟ در دوره‌ی قبل اپورتونیسم راست در مقابل خطمشی انقلابی به ورشکسته‌گی خفت‌باری دچار شده بود و هر سخنی گفته بود)و در آن زمان جز سخن‌گفتن از او کاری ساخته نبود) بیش‌تر از پیش خود را رسوا کرده بود. از دوره‌ی قبل، حزب توده در مقابله با خطمشی انقلابی حرفی می‌زد و دیگر اپورتونیست‌ها در حالی که وی را دشنام می‌دادند، حرف‌های او را در مقابل خطمشی انقلابی تکرار می‌کردند. آیا میدان‌داری امروز اپورتونیست‌ها چیز دیگری جز نمایش همین جریان امور در جلو چشم توده‌های ما است؟ آیا از همان اوائل ظهور مجدد اپورتونیست‌ها جز آن بود که حزب توده در عمق منجلاب خیانت و سازش‌کاری در صحنه و مقابل چشم همه ظاهر شد و جز آن بود که همه‌ی اپورتونیست‌ها در حالی که مدام به حزب توده دشنام می‌دادند، در فواصل مختلف راه همین منجلاب را در پیش گرفتند و کهنه‌کاران "توده‌ای" در اعلامیه‌های خود مرتباً آن‌ها را تشویق می‌کردند و ورود عده‌ای را به عمق منجلاب و نزدیک‌شدن دیگران را به این منجلاب، به خود و به همه‌ی دشمنان خلق تبریک می‌گفتند؟

بله این‌ها جز آن چه که در مرحله‌ی قبل صورت گرفته بود یعنی ورشکسته‌گی نهائی اپورتونیسم و بیهوده‌گی هر گونه رفرمیسم را نمایش ندادند. شیوع این اپورتونیسم را نباید به معنای حاکمیت اپورتونیسم بر نهضت انقلابی خلق ما دانست. آن چه تاکنون در جریان این انقلاب به دست آمده، همه در حول رادیکال‌ترین شیوه‌ی مبارزه یعنی قهر توده‌ای و مبارزه‌ی مسلحانه به دست آمده و همه‌ی احترامی که مردم برای سازمان‌ها قائل‌اند، در رابطه با همین شکل مبارزه تبیین می‌شود. وقتی می‌توانستیم از حاکمیت اپورتونیسم بر نهضت سخن بگوئیم که این اپورتونیسم می‌توانست جهت مبارزات خلق را تعیین کند ولی خوش‌بختانه در حال حاضر چنین نیست و اپورتونیست‌ها حداکثر لنگان‌لنگان به دنبال نهضت توده‌ای در حرکت‌اند و حتی گاه دیده شده است که مردم اپورتونیست‌ها را به شیوه‌های جدی مبارزه می‌کشانند که به‌هیچ‌وجه دل‌خواه خودشان نیست.

حاصل شرکت اپورتونیسم در صحنه‌ی مبارزات توده‌ها برای خلق ما بسیار آموزنده بوده است و بیش‌ازپیش صحت این نظر رفیق مسعود را که هر گونه روش رفرمیستی بیهوده است را نشان می‌دهد. این اپورتونیست‌ها با رادیکال‌ترین شعارها نیز برخوردی رفرمیستی کرده‌اند و در هیچ مرحله‌ای به هیچ موفقیتی نرسیدند. از دولت بازرگان انحلال ارتش شاهنشاهی و تشکیل ارتش خلق را خواستند؛ از دولت بازرگان اعطاء و تضمین آزادی‌های دمکراتیک را خواستند؛ از دولت بازرگان فراهم‌کردن زمینه برای تشکیل مجلس‌موسسان را خواستند و بدون این‌که به هیچ‌یک از این‌ها رسیده‌باشند، همه را رها کرده و به

مجلس‌خبرگان روی آوردند و دست خالی بازگشتند. آن‌گاه دشنام بسیار به بازرگان دادند و به دنبال دیگران به راه افتادند و هنوز هم دست خالی. آیا ورشکسته‌گی اپورتونیسم و روش‌های سازش‌کارانه را بهتر از این می‌شد به خلق نشان داد که خود اپورتونیست‌ها نشان دادند؟ البته اپورتونیست‌ها همه‌ی این‌ها را به حساب "مبارزات" خود می‌گذارند و معتقدند که همه‌ی "مبارزات" برای توده‌ها آموزنده بوده است. ما نیز معتقدیم که همین‌گونه بوده است. ولی همواره توده‌ها در طول تاریخ از اپورتونیست‌ها درس‌های منفی گرفته‌اند. آن‌ها به خوبی فهمیده‌اند که این روش‌ها بی‌فایده است ولی این اپورتونیست‌ها آن قدر ورشکسته‌اند که حتی به این وضع هم افتخار می‌کنند.

ولی اگر اپورتونیسم در نهضت انقلابی خلق ما حاکم نیست جای یک رهبری انقلابی نیز خالی است و این وظیفه‌ی بزرگی است که در مقابل انقلابیون خلق ما قرار دارد. در دو سال اخیر مبارزه‌ی توده‌ها اشکال بسیار متنوعی از مبارزات را مطرح کرده است. رفیق مسعود در این کتاب نشان می‌دهد که نمی‌توان چگونگی بسط بعدی مبارزه را در شرائط برقراری سلطه‌ی امپریالیسم پیش‌بینی کرد و مبارزات دو سال اخیر به خوبی صحت این سخن را نشان داد.

بدون شک محور اصلی مبارزات همین دو سال را نیز مبارزه‌ی قهرآمیز و مبارزه‌ی مسلحانه‌ی توده‌ها تشکیل می‌دهد و اپورتونیست‌هائی که مبارزه‌ی مسلحانه‌ی خلق کرد و اشغال سفارت آمریکا را برابر می‌گیرند و نشان‌دهنده‌ی دو مرحله‌ی پی‌درپی می‌دانند، جز رسوائی و ورشکسته‌گی خود را به نمایش نمی‌گذارند (۱).

ولی این مبارزه‌ی قهرآمیز و مسلحانه اشکال بسیار متنوعی داشته و وضعیت بسیار پیچیده‌ای از نیروها در مقابل ماست. حل مشکلات انقلاب کار آسانی نیست و هر روز بیش‌ازپیش معلوم می‌شود که روابط طبقاتی در کشور ما از پیچیدگی ویژه‌ای برخوردار است که نادیده‌گرفتن آن‌ها هر مبارزه‌ای را، حتی مبارزه‌ی مسلحانه را، به شکست دردناکی می‌کشاند. کار امروز دشواری خاص خود را دارد، همان‌گونه که کار در سال ۴۸ دشواری خاص خود را داشت. وقتی توده‌ها در میدان مبارزه‌اند هر خطمشی مبارزاتی باید جهت حرکت و وضعیت این نیروهای توده‌ای را در نظر بگیرد و همان‌گونه که در سال ۴۷ که روشن‌فکران انقلابی جدا از توده‌ها به‌سرمی‌بردند، رفیق مسعود نشان داد که هر حرکتی در حال حاضر باید راه پیوند با توده‌ها را برای نیروها و سازمان‌های روشن‌فکری باز کند. بدون توده‌ها و بدون محاسبه‌ی نیروی آن‌ها هیچ مبارزه‌ی انقلابی مفهوم ندارد. این است جوهر انقلابی کتابی که در دست مطالعه دارید و همین جوهر انقلابی است که اپورتونیست‌ها بیش از هر چیز در صدد تحریف آن برآمدند.

توضیحات

۱. "و بعد از آن به ترتیب مسائل زیر حاد شده و فضای سیاسی جامعه و در نتیجه حساسیت ذهنی توده‌ها را فرا می‌گیرد. این وقایع و مسائل بدین قرارند: وقایع گنبد، رفراندم جمهوری اسلامی، اعتراضات کارگران بی‌کار، وقایع نقده، فشار بر مطبوعات و آزادی دمکراتیک، وقایع خوزستان، انتخابات مجلس خبرگان، فشار مطبوعات و سازمان‌های انقلابی، جنگ کردستان و اشغال سفارت آمریکا. این وقایع نقش آن حلقه‌های مخصوص را بازی می‌کردند که باید در هر لحظه به ترتیب در دست گرفته می‌شد تا توسط آن‌ها تمام زنجیر وقایع را در اختیار داشته و از این طریق توده‌ها را که حساسیت‌شان نسبت به این مسائل برانگیخته شده بود، بسیج و آگاه نمود")راه فدائی، شماره ۵، آذر ۱۳۵۸، ص ۵۲). این‌ها ظاهراً خود را هواداران راستین مبارزه‌ی مسلحانه)"معتقدان به راه راستین فدائی"(می‌دانند!

پیش‌گفتار

آگاهی هر آینه با صداقت انقلابی توام شود، منشاء ایمانی تزلزل‌ناپذیر می‌گردد.
همواره فرزندان آگاه خلق، به خلق‌شان و به تحقق آرمان‌های آن‌ها مؤمن بوده‌اند.
رفیق احمدزاده از این‌گونه فرزندان خلف خلق بوده است، آگاه و مومن. او فولادی بود گداخته در کوره‌ی ایمانی خدشه‌ناپذیر. کارنامه‌ی زندگی انقلابی او علی‌رغم جوانی‌اش مشحون از درخشش‌ها و فداکاری‌هاست. رفیق مسعود که از هوش کم‌نظیر یک نابغه برخوردار بود، تمامی قابلیت و توانائی خود را به خدمت انقلاب گرفت. او شناختی وسیع و عمیق از مارکسیسم داشت و برداشت‌اش از آموخته‌ها زنده و خلاق بود. این رفیق بر اساس موضع پرولتاریائی‌اش آن چه را که در تئوری می‌آموخت، به‌طور انقلابی در عمل به کار می‌بست. او می‌آموخت تا به‌کارببندد و از آن چه که به‌کارمی‌بست، می‌آموخت. مسعود بر هر آن چه می‌کرد، آگاه بود و به آن چه که آگاهی می‌یافت، عمل می‌کرد. هم از این رو، مسعود در تمام خصلت‌های‌اش، اعم از ساده تا مهم، یک رفیق بود. یادش به رفقا اعتماد می‌بخشید و عمل‌اش چشمه‌ی جوشان الهامی همیشگی است.

مسعود آمیزه‌ای شکوهمند از عشق و کینه بود. عشقی عظیم به خلق‌اش و کینه‌ای عمیق به دشمنان خلق. آمیزه‌ای شکوهمند که به او توانائی باورنکردنی‌ای می‌بخشید. مسعود را به یاد می‌آوریم که پی‌گیر و خستگی‌ناپذیر، تلاش خلاقانه‌ی وقفه‌ناپذیری در راه انقلاب انجام می‌داد. او را از دیروقت‌های شب و پگاهان صبح به یاد می‌آوریم که با قدرت شگفت‌اش در جمع‌بندی مسائل مطروحه‌ی گروه می‌اندیشید. مسعود که به مبارزه‌ی مسلحانه به مثابه وظیفه‌ی تاریخی خطیری که به عهده‌ی پیش‌آهنگ انقلابی نهاده شده، عمیقاً آگاه بود، هیچ‌گاه و در هیچ شرائط حتی لحظه‌ای موضع منفعل و تدافعی نداشت. آن‌گاه که آزاد بود در سازمان دادن اولین گروه چریکی که به عملیات پی‌گیر شهری دست زد، نقشی سازنده، خلاق و تعیین‌کننده ایفا نمود. او همچنین در نقش فرمانده، یک تیم منظبط و فعال چریک شهری را فرمان‌دهی می‌کرد که دست به چند عمل متهورانه‌ی بزرگ زد.

هنگامی که رفیق احمدزاده به زندان‌های قرون وسطائی شاه مزدور افتاد، با مقاومت قهرمانانه و کم‌نظیرش در زیر وحشیانه‌ترین شکنجه‌های ساواک، آن‌چنان نمونه‌ای پرشکوه از ایمان و استحکام انقلابی به نمایش گذارد که شکنجه‌گران ساواک خود به حقارت خویش پی بردند. ساواک که در مسعود قدرتی عظیم سراغ کرده بود برای اولین بار، یک زندانی را نه تنها در سلول بلکه تا آخرین لحظه‌ی

زندگی‌اش در سلولی کاملاً جدا از دیگران نگه داشت. در دادگاه‌های ضدخلقی شاه نیز مسعود مطلقاً محاکمه نشد. او با طرح شجاعانه و درخشان مسائلی در زمینه‌ی درستی عمل مسلحانه و پیروزی اجتناب‌ناپذیر و تاریخی آن، با نشان‌دادن ماهیت ضدخلقی دادگاه شاه و تمامی اعضاء آن، تمام سیستم قضائی شاه مزدور و کسانی را که در خدمت آن قرار دارند را به محاکمه کشید و محکوم کرد. مسعود دادگاه ضدخلقی شاه را لرزاند به گونه‌ای که رفقای‌مان را از جلسه‌ی دوم به چند دسته‌ی کوچک تقسیم و محاکمه نمودند. اگر چه ما در لحظه‌ی اعدام‌اش حضور نداشتیم ولی با شناخت‌مان از مسعود یقین داریم او با آن چنان ایمان، شجاعت و استحکامی به سوی دار می‌رفت که گوئی نه محکومی، که حاکمی‌ست. او یقیناً از لحظه‌ی مرگ‌اش نیز لحظه‌ای تاریخ‌ساز ساخته است.

اکنون اثری درخشان از این رفیق پیشاروی شماست. این اثر به زبان فرانسه ترجمه شده و توسط چند سازمان انقلابی داخل و خارج، ضمن تائید عمیق آن به عنوان اثری تعیین‌کننده در راهگشائی نهضت انقلابی خلق‌مان انتشار یافته است.

ما خود را از دادن توضیحاتی پیرامون مسائل مطروحه در این اثر بی‌نیاز می‌بینیم. این اثر خود به خوبی، توضیح‌دهنده‌ی خویش است. آن چه این جا طرح می‌شود، تائید کوتاه و مجمل اثر رفیق بر پایه‌ی نتائج عملی گرانبهائی‌ست که تاکنون کسب شده است.

این اثر در چه شرائطی نوشته شد؟ در شرائطی که نهضت انقلابی خلق ایران داشت یک عطف انقلابی را می‌گذراند. این عطف به دنبال یک دوران سکون ظاهری که نتیجه‌ی سرکوب تمام نهضت‌های موجود بود و به دنبال بن‌بستی که تمام شیوه‌های پیشین و کلاسیک مبارزه بِدان انجامیدند، پدید آمد. در زیر آن سکون ظاهری و در پشت سرکوب ظاهراً پیروزمندانه‌ی مبارزات آزادی‌بخش توسط حکومت دست‌نشانده، نیروهای انقلابی رشد می‌یافتند و از تجارب پیشین مسائل نوینی می‌آموختند. جمع‌بندی تجارب شکست‌های گذشته و چشم‌اندازی که مبارزه‌ی مسلحانه‌ی رفقای انقلابی در سائر کشورها و عمدتاً در کشورهای آمریکای لاتین گشود، آن عطف انقلابی را بیش‌ازپیش قطعی می‌ساختند. اکنون دیگر همه جا در میان گروه‌ها و محافل انقلابی و به راستی پیشرو، آغاز مبارزه‌ی مسلحانه توسط گروه‌ها، به مثابه تنها مشی درست انقلابی که قادر است نیروی عظیم انقلابی نهان در توده‌ها را به جریان آورد و مبارزه‌ی توده‌ای را ممکن سازد، بدون کمترین تردید مورد تائید بود.

گروه ما نیز این پروسه را طی کرد و در چنین عطفی به سر می‌برد. گروه قبل از اتخاذ مشی مسلحانه شیوه‌های دیگری را تجربه کرده بود. گروه از روی مدل چینی، ابتدا حزب و سپس دست‌زدن به عمل نظامی، به کار سیاسی میان دهقانان و کارگران پرداخت. رفقا به روستاها و میان کارگران رفته و به ایجاد ارتباط با آنان کوشیدند. برخورد عینی ما با تجارب این شیوه از عمل، نشان‌دهنده‌ی بی‌ثمری مطلق این شیوه بود. اگر با کارگر و دهقان از بدی وضع‌شان صحبت می‌شد، چیزی بود که خود بهتر از ما

می‌دانستند، و اگر آن‌ها دعوت به مبارزه می‌شدند و چشم‌انداز پیروزی به آن‌ها نشان داده می‌شد، این چیزی بود که آن‌ها هیچ‌گونه اعتمادی نه به آن چشم‌انداز و نه به ما داشتند. کارگران و دهقانان بر اساس واقعیات عینی،)شکست تمام مبارزات پیشین و خیانت رهبران به توده‌ها - سیستم سرکوب وحشیانه هر حرکت اپوزیسیون - سیتسم تبلیغاتی وسیع و از طریق آن مسخ فرهنگ خلق ما و تحمیل فرهنگ امیریالیستی به آن‌ها - بزرگ جلوه‌دادن قدرت دشمن و پراکندن تخم یاس و ناامیدی نسبت به مبارزه و بی‌اعتمادی به رهبران خلق میان توده‌ها ...(به مسائل سیاسی بی‌علاقه‌گی آشکاری بروز می‌دادند.

تازه به تمام بی‌ثمری این ارتباط‌ها، عدم امکان ایجاد ارتباط به مقیاس توده‌ای با کارگران و دهقانان نیز اضافه می‌شد. ارتباط با کارگران و دهقانان در نهایت و به نحوی کاملاً آسیب‌پذیر تنها به‌طور منفرد می‌توانست ایجاد شود. این واقعیتی است عینی که سیستم پلیسی دشمن و آشنائی دشمن با شیوه‌های کلاسیک مبارزه آن را به وجود آورده‌اند. ما در عمل دریافتیم که فکر ایجاد حزب از طریق کار سیاسی میان کارگران و دهقانان در شرائط کنونی ما تنها یک ذهنیت است. واقعیت عینی چنین است که ایجاد ارتباط به مقیاس توده‌ای با آن‌ها امری است محال. منضم بر این ما هیچ چیز برای گفتن به آن‌ها نداریم. آن چه که ما به آن‌ها می‌گوئیم یا چیزی‌ست که خود بهتر می‌دانند، یا چیزی است که به آن هیچ‌گونه اعتمادی ندارند. در عین حال تحلیل ما از شرائط اقتصادی - اجتماعی میهن‌مان تضادهای شدید آشتی‌ناپذیر میان طبقات استثمارگر و استثمارشونده را نشان می‌دادند. هم از این رو ما به لزوم مبارزه‌ی آزادی‌بخش به منظور سرنگونی حکومت دست‌نشانده و استقرار حاکمیت خلق به مثابه یک واقعیت عینی قویاً معتقد بودیم. تجارب گذشته و تجارب عملی گروه، عدم امکان توسل به شیوه‌های کلاسیک را تائید می‌کردند. اتخاذ شیوه‌های پیشین مبارزه نشان‌دهنده‌ی سوبژکتیویسم و دگماتیسمی است که برای مبارزات آزادی‌بخش خلق ما مرگ‌بارند. بدین گونه جستجوی شیوه‌های نوین مبارزه منطبق با شرائط عینی ضرورت یافت. حل درست مسئله‌ی انقلاب و شکستن بن‌بست موجود به صداقت و شهامت انقلابی در برخورد با واقعیات عینی و رهائی از مدل‌های پیشین و دوری از هر گونه دگماتیسم و سوبژکتیویسم نیازمند بود. در این جستجوها و رامجوئی‌ها بود که آن عطف انقلابی پدیدار شد و گروه‌های صادق انقلابی به مبارزه‌ی مسلحانه روآور شدند. گروه‌هائی به تدارک مبارزه‌ی مسلحانه مبادرت ورزیدند لیکن به علت نبود تجربه و یک سلسله خطاهای تاکتیکی و تشکیلاتی ناشی از همین بی‌تجربه‌گی، قبل از این‌که موفق به انجام کار پی‌گیر و جدی شوند، از بین رفتند. این شکست‌ها خود زمینه‌ی تجربه‌ی غنی برای گروه‌های بعدی شدند.

دوران انقلابی آغاز شد. در این دوران حوادث سریع رخ می‌دهند و تئوری دنبال عمل گام برمی‌دارد. گذر تند روی‌دادها مسائل عملی نوینی را ایجاد می‌کنند. طرح‌های عملی تازه‌ای در دستور قرار می‌گیرند بی‌آن که برای جمع‌بندی کامل اعمال گذشته مجالی شده باشد. هم‌اکنون تجارب انقلابی در سراسر جهان هیچ‌گونه تردیدی در درستی عمل مسلحانه‌ی پیش‌آهنگان خلق باقی نگذارده است اما هنوز یک جمع‌بندی این تجارب و پی‌ریزی پایه‌ی تئوریک استواری برای مبارزه‌ی مسلحانه، به‌طور کامل انجام نیافته است.

تلاش‌هائی که در این زمینه انجام گرفته چندان متعدد نیستند.

مبارزه‌ی مسلحانه که در ایران نیز توسط پیش‌آهنگان انقلابی و بر اساس ضروریات عملی بی‌گفتگو آغاز گشت، هنوز در تئوری تدوین نگشته بود. بدین گونه تدوین تئوری مبارزه‌ی مسلحانه‌ی خلق ما به نحوی که قادر باشد نتائج مثبت و بی‌کران عمل مسلحانه را با تئوری تدوین‌یافته‌ای همراه سازد اهمیتی روزافزون می‌یافت. در چنین شرائطی بود که رفیق احمدزاده با اثر درخشان‌اش "مبارزه‌ی مسلحانه، هم استراتژی، هم تاکتیک" توانست این امر مهم را به شایسته‌گی به انجام رساند. با درک این شرائط و در پرتو این مسائل است که می‌توان به نقش خطیر این رفیق در مورد تدوین تئوری مبارزه‌ی مسلحانه و اهمیت آن در راه‌گشائی نهضت انقلابی خلق‌مان پی برد.

رفیق در این اثر درکی روشن و درخشان از مبارزه‌ی مسلحانه ارائه نموده و پایه‌ی تئوریک استواری برای مبارزه‌ی مسلحانه‌ی خلق‌مان پی‌ریزی می‌کند. قبل از این اثر از عمل مسلحانه درک واحدی وجود نداشته است. میان رفقا عده‌ای از عمل مسلحانه، دفاع از خود مسلحانه)در این جا مراد از دفاع از خود مسلحانه پشتیبانی نظامی اعمال سیاسی است. یعنی از سلاح تنها نقش تدافعی - نه تعرضی انتظار داشتن، و با سلاح در برابر تعرض‌های احتمالی دشمن ایستادگی کردن و بدین گونه خود را حفظنمودن) را می‌فهمند.

درک عده‌ای از عمل مسلحانه، تا تبلیغ مسلحانه)مراد از تبلیغ مسلحانه، از عمل مسلحانه تنها اثر تبلیغی بر روی خلق انتظار داشتن) است. چنین درکی دامنه‌ی عمل مسلحانه را محدود می‌سازد. ما با عمل مسلحانه به دشمن ضربات نظامی اقتصادی و سیاسی وارد می‌سازیم. البته تحلیل ما از مبارزه‌ی مسلحانه در مرحله‌ی کنونی‌اش در مجموع ماهیت تبلیغی آن را نشان می‌دهد ولی این مطلقاً بدان معنی نیست که ما عمل مسلحانه را با تبلیغ مسلحانه یکسان بگیریم. هم‌اکنون عمل مسلحانه از هدف ضربات روانی بر دشمن، که آن را با پیروزی دنبال می‌کند، فراتر نمی‌رفت.

رفیق نشان داد که این‌گونه درک‌هائی از عمل مسلحانه نوعی درک مکانیکی از آن داشتن است. رفیق خود می‌گفت: "اکنون میان سلاح و کار گروهی پیوندی ارگانیک موجود است." به سلاح جای خود و به کار گروهی جای خود را دادن حاکی از درکی مکانیکی است. مبارزه‌ی مسلحانه اکنون هم هدف و هم وسیله است، هم استراتژی است و هم تاکتیک؛ و اما مغرضان خیلی بیش از این‌ها به خطا می‌رفتند و از آماده‌نبودن شرائط عینی برای انقلاب دم می‌زدند. عده‌ای نیز به مدل‌های پیشین چسبیده و یارای برخورد ارگانیک با شرائط عینی ما و اتخاذ مشی منطبق با آن را نداشتند.

رفیق با تحلیل عمیق، همه‌جانبه و زنده‌ای که از شرائط اجتماعی – اقتصادی، شرائط انقلاب‌های کلاسیک و مشی‌ها به عمل آورد به تمام این ابهامات پایان بخشید. آن‌ها که خطا می‌کردند به

اشتباهات‌شان پی بردند و آن‌ها که مغرض بودند فاش شدند. این اثر رودی پرخروش است که در بستر مشی انقلابی تاریخی خلق‌مان جریان یافته و زباله‌های گندیده‌ی اپورتونیسم را از این بستر روبیده و پاک کرده است. اکنون دیگر در صف پیش‌آهنگان انقلابی جائی برای این بزدل‌های اپورتونیست باقی نمانده است. پرگوئی‌های نفرت‌انگیز این یاوه‌گویان بی‌عمل دیگر خریداری ندارد و اینان مجالی برای خودنمائی نخواهند یافت.

رفیق در "مبارزه‌ی مسلحانه، هم استراتژی، هم تاکتیک" علی‌رغم تنگ‌نظرانی که تا بیش از یک قدم جلوی پای‌شان را نمی‌توانند ببینند و با هر شکست تاکتیکی ما می‌کوشند آن را استراتژیک تلقی کنند، علی‌رغم تسلیم‌طلبانی که انقلابی را می‌خواهند که در آن حتی از دماغ یک نفر خون نیاید، دوردست‌های مبارزه‌ی مسلحانه را می‌بیند. رفیق با دورنگری یک مارکسیست، بی‌آن که به ذهنیت یا تخیل درغلطد، دقیقاً تا جائی که تجارب مجال پیش‌بینی به ما می‌دهند، خطوط کلی روندی را که مبارزه‌ی مسلحانه تا توده‌ای شدن آن و آن‌گاه تحقق آزادی و سوسیالیسم در پیش دارد، ترسیم می‌کند.

سازمان سیاسی - نظامی تجدید سازمان شد و کار چریک شهری به نحوی جدی و پی‌گیر آغاز و دنبال گردید. با آغاز عمل مسلحانه بسیاری از عناصر تصفیه شدند و به گفته‌ی رفیقی "مبارزه‌ی مسلحانه تیر خلاصی بود برای همه‌ی عناصر متزلزل و مردد گروه."

همچنین تمام افراد و محافل صادق انقلابی که تاکنون این اثر را خوانده‌اند به مبارزه‌ی مسلحانه روی‌آور شدند. این خود نشان‌دهنده‌ی میزان اهمیت آن در راه‌گشائی نهضت انقلابی خلق‌مان است.

هم‌اکنون انبوهی از نتائج مثبت عملی که مبارزه‌ی مسلحانه در دوران کوتاه زندگی‌اش به‌بارآورده است پشتوانه‌ی عملی محکمی در تائید این اثر رفیق است. ما این جا به اجمال و فهرست‌وار این نتائج را بازگو می‌کنیم:

۱. اثر عمل مسلحانه بر روی محافل، گروه‌ها و سازمان‌های موجود با صف‌بندی قطعی آن‌ها مشخص می‌شود. مبارزه‌ی مسلحانه، استراتژی مبارزه‌ی انقلابی را بیش‌ازپیش روشنی بخشیده و به سردرگمی‌ها پایان داده است. اکنون دیگر اپورتونیست‌ها نمی‌توانند با پرحرفی، خود را در صفوف انقلابیون پیش‌آهنگ جابزنند. اکنون زمانی است که هر کس با اعمال‌اش مشخص می‌شود نه با گفته‌های‌اش. مواضع با عمل روشن می‌شوند نه با ادعا. عمل مسلحانه اپورتونیست‌ها را فاش و بی‌اعتبار ساخته است. اینان دیگر قادر نیستند افراد و محافل صادق انقلابی را دچار سردرگمی سازند. گرایش نظری و عملی همه‌ی افراد، محافل و گروه‌های صادق انقلابی به سوی مبارزه‌ی مسلحانه است. به ما خبر از محافلی رسیده است که با دست‌های خالی، از مصادره‌ی سلاح برای تدارک امر انقلاب آغاز کرده‌اند و این نشان‌دهنده‌ی میزان اراده‌ی انقلابی این رفقاست، درود بر آن‌ها!

۲. اثر عمل مسلحانه بر روی طبقات و اقشار اپوزیسیون، تقویت و تحریک پتانسیل انقلابی آنان بوده است. تصاعد کم‌نظیر قهر انقلابی (نه مسلحانه) در اعتصابات دانشجوئی (طرح حادترین شعارها، زدوخورد با دژخیمان رژیم و بیرون راندن گارد مسلح از دانشگاه، سنگ‌باران‌شدن ماشین نیکسون توسط دانش‌جویان مبارز)، موارد متعددی از اقدامات قهرآمیز فردی توسط رنج‌کشان (چند نمونه از سوزاندن ماشین توسط چند راننده‌ی قهرمان، حمله به افسر پلیس توسط یک رنج‌کش مبارز، شعارهائی که توسط افراد بر له چریک‌ها و بر علیه حکومت دست‌نشانده در مکان‌های مختلف نوشته شده، اعتصاب شجاعانه‌ی رانندگان تاکسی‌بار، اعتصاب قهرمانانه‌ی کارگران چیت ری، اعتصاب متهورانه‌ی کارگران رنج‌کش بلورسازی)، این‌ها همه روی‌دادهائی هستند که اخیراً رخ داده‌اند و در گذشته کمتر سابقه داشته‌اند. این روی‌دادها نشان‌دهنده‌ی شکل‌گیری عناصر یک اخلاق نوین در خلق هستند. مبارزه‌ی مسلحانه با فداکاری‌هائی که کرده است (رفقای شهید ما که قهرمانانه در برابر نیروهای دشمن ایستادگی کردند و به شهادت رسیدند. رفقای اسیر ما که در زیر سخت‌ترین شکنجه‌های قرون وسطائی هم‌چنان مصمم و بی‌بازگشت باقی ماندند) به خلق درس فداکاری داده است و دارد اعتماد آنان را به پیش‌آهنگان خویش جلب می‌کند. مبارزه‌ی مسلحانه با بقاء سرسختانه‌ی خویش به خلق امید دوباره بخشیده است. عمل مسلحانه با ضرباتی که بر دشمن وارد ساخته، به خلق نشان داده است که دشمن ضربه‌پذیر است. این همه به آگاهی خلق افزوده‌اند و شجاعت انقلابی را تقویت کرده‌اند. خلق کم‌کم دارد امیدوار می‌شود، اعتمادش را به پیش‌آهنگان خویش بازمی‌یابد و دارد می‌فهمد که می‌توان به دشمن ضربه وارد ساخت. در این راه باید فداکار بود و تن به خطر داد. خلق دارد درمی‌یابد که نباید در برابر مظالم حکومت دست‌نشانده راه تسلیم و رضا در پیش گیرد بلکه در برابر دشمن ضربه‌پذیر، دست به قهر انقلابی می‌زند، فداکاری می‌کند و تن به خطر می‌دهد. همین عناصر اخلاق نوین که هم‌اکنون به چشم می‌خورد در تداوم‌اش به‌طور وسیع به حمایت معنوی توده‌ها منجر می‌شود و این حمایت معنوی است که در لحظه‌ی یک تغییر کیفی و با سازمان‌دهی پیش‌آهنگان انقلابی مادیت می‌یابد و مبارزه‌ی توده‌ای شکست‌ناپذیر محقق می‌گردد.

۳. اثر درونی مبارزه‌ی مسلحانه، تجاربی بوده‌اند که در ادامه‌ی پیروزمندانه‌ی مبارزه و برای اجتناب از خطاهای تاکتیکی نقش تعیین‌کننده دارند. اکنون دیگر مبارزه‌ی مسلحانه از نظر گروه‌هائی که بدان دست زده‌اند، دارد خردسالی خود را از سر می‌گذراند.

۴. اثر مبارزه‌ی مسلحانه بر روی دشمن همه‌جانبه و وسیع بوده است:

الف - تشدید تضادهای داخلی ماشین سرکوب دیکتاتوری نظامی ننگین بالاخص تضادهای درونی ساواک و شهربانی.
به دنبال هر ضربه‌ی موثر چریک‌ها، کادرهائی از ساواک و شهربانی تعویض شده، تضاد میان

دسته‌های مختلف موجود در این سازمان‌های سرکوب را تشدید می‌بخشد. همچنین با شروع عمل مسلحانه فشار بر کادرهای پائین شهربانی بالاخص پاسبان‌ها افزایش یافته و اکنون این‌ها با پوست و گوشت خویش مظالم حکومت دست‌نشانده را لمس می‌کنند. این فشار تضاد کادرهای پائین شهربانی را با کادرهای بالا افزایش داده و آن‌ها را هر چه بیشتر در انجام وظائفی که بوروکراسی به آن‌ها محول نموده، دل‌سرد می‌سازد.

ب- تشدید تضاد تاکتیکی میان امپریالیسم و حکومت دست‌نشانده.
ضربات چریک‌ها که متوجه سازمان‌ها، افراد و موسسات امپریالیستی است سبب می‌شود تا امپریالیسم در این مورد از حکومت استعماری توضیح بخواهد و آن را توبیخ کند. این عملیات به تشدید تضادهای تاکتیکی میان امپریالیسم و حکومت دست‌نشانده منجر می‌شوند.

ج- گسترش بحران عمومی در ماشین دولتی.
ضرباتی که متوجه موسسات تولیدی و تجاری امپریالیستی صهیونیستی هستند سبب می‌شوند تا سرمایه‌داران امپریالیست از ترس اعمال انقلابی چریک‌ها از سرمایه‌گذاری در میهن‌مان خودداری نموده و یا دست‌کم در برابر حکومت دست‌نشانده پرتوقع‌تر شوند. این عملیات به دشمن ضربه‌ی اقتصادی زده و در مجموع با سائر عملیات بحران موجود در ماشین دولتی را تصاعد می‌بخشد.

د- ضربات سیاسی.
عملیات چریک‌ها ضربات سیاسی سنگینی بر دشمن وارد ساخته‌اند. برگ برنده‌ی شاه خودفروش در برابر امپریالیسم ثبات و آرامش ظاهری موجود در میهن‌مان بوده است. ایران به مثابه "جزیره‌ی آرامش" به پایگاه ضدانقلابی منطقه تبدیل گشته بود. عملیات چریک‌ها این ثبات را به خطر افکنده و اکنون دیگر جزیره‌ی آرامش با قهر انقلابی چریک‌ها دارد دچار طوفان‌زدگی می‌شود. عمل مسلحانه با به خطر افکندن این پایگاه، به نهضت انقلابی منطقه یاری می‌رساند.

ه- ضربات روانی
سلسله عملیات مسلحانه با تاثیرات همه‌جانبه‌ای که بر دشمن گذارده‌اند، ضربات روانی سنگینی را سبب شده‌اند. اکنون هیولای ترس از اعمال انقلابی بر تمامی ماشین دولتی و ماشین‌های سرکوب حکومت)ساواک، شهربانی، ژاندارمری و ارتش(سایه افکنده است.
بدین‌گونه اثر رفیق با نتائج شگفت‌انگیزی که مبارزه‌ی مسلحانه به‌بارآورده است، در عمل تائید شده است. این جا ذکر این نکته ضروری‌ست که علی‌رغم همه‌ی این نتائج، ما دچار خوش‌بینی ذهنی نشده و وقوع ضرباتی را در آینده بر گروه محتمل می‌دانیم. لیکن این معنای‌اش هرگز شکست مبارزه‌ی مسلحانه یا حتی رکود آن نیست. اکنون پروسه‌ی تکامل عمل مسلحانه، لزوماً رشد بی‌وقفه‌ی یک گروه معین نبوده، بلکه تداوم مبارزه‌ی مسلحانه توسط هر گروه پیش‌آهنگ می‌باشد. ما یقین داریم که نابودی گروه

معنای‌اش نابودی مبارزه‌ی مسلحانه نیست زیرا اکنون ما در مرحله‌ای از رشد نیروهای انقلابی و تثبیت مبارزه‌ی مسلحانه به مثابه تنها مشی انقلابی منطبق با واقعیات عینی به‌سرمی‌بریم که در صورت نابودی گروه، گروه‌های انقلابی و پیش‌آهنگ دیگری خواهند بود که به مبارزه‌ی مسلحانه ادامه دهند.

رفیق احمدزاده در این زمینه چنین می‌گوید: "جنبش انقلابی ایران تازه دارد سنت مبارزه‌ی مسلحانه را ایجاد می‌کند،؛ در مرحله‌ی راه‌یابی و راه‌گشائی و در مرحله‌ی افت‌وخیزهای اولیه به‌سرمی‌برد و این همه با تشکل گروهی صورت می‌گیرد. جنبش انقلابی ایران اکنون دارد با عمل مسلحانه راه را نشان می‌دهد، با پیروزی، شکست، باز پیروزی، باز شکست، باز هم پیروزی خود، امکان مبارزه، خصلت طولانی مبارزه را دارد به خلق نشان می‌دهد و در چنین شرائطی است که خلق به‌تدریج درمی‌یابد مبارزه سخت است و طولانی و رشد آن به حمایت او احتیاج دارد. این چنین است که خلق و فرزندان پیش‌آهنگ‌اش به‌تدریج به‌پامی‌خیزند. ما به‌هیچ‌وجه به این زودی‌ها منتظر حمایت بلاواسطه‌ی خلق نیستیم. به‌هیچ‌وجه انتظار نداریم که خلق هم‌اکنون به پا خیزد. خلق اینک توسط فرزندان پیش‌آهنگ‌اش، توسط گروه‌های انقلابی و واقعاً انقلابی نمایندگی می‌شود و این گروه‌های‌اند که تحت تاثیر مبارزه‌ی مسلحانه و حمایت معنوی خلق و با آگاهی به درستی مشی مسلحانه، دست به اسلحه می‌برند. مبارزه را گسترش می‌بخشند و امکان حمایت مادی خلق را از مبارزه به‌تدریج بالا می‌برند. چنین است که شکست یک گروه مبارز مسلح، تاثیری تعیین‌کننده بر سرنوشت مبارزه ندارد. اگر قبول داریم که مبارزه طولانی است، اگر قبول داریم که مبارزه با تشکل گروهی آغاز می‌شود، چه اهمیتی دارد که گروهی در این میان از بین بروند. مهم این است که اسلحه‌ای که از دست رزمنده‌ای می‌افتد، رزمنده‌ای دیگر باشد که آن را بردارد، اگر گروهی شکست می‌خورد، گروهی دیگر باشد که راه او را دنبال کند. این مهم نیست که گروه یا گروه‌هائی پیش‌آهنگ‌تر به زندگی خود ادامه دهند تا بتوانند نتائج عمل خود را ببینند، از اثرات آن بهره‌برداری کنند، و حمایت معنوی‌ای را که ایجاد کرده‌اند با سازمان‌دهی خود مبدل به حمایت مادی کنند. این را می‌توانند گروه‌های دیگر انجام دهند، گروه‌هائی که می‌خواهند به وظائف انقلابی خویش عمل کنند."

این جا ما بار دیگر خاطره‌ی رفیق احمدزاده را گرامی می‌داریم. خاطره‌ی او را که با خصلت‌های رفیقانه‌ی ازیادنرفتنی‌اش، با کارهائی که کرده است و افکاری که از خود به جای نهاده، در میان خلق‌اش جاودانه خواهد زیست. او همان رود پرخروش مبارزه‌ی مسلحانه است که هر دم پرخروش‌تر می‌خروشد و به پیش می‌رود و این رود سرانجام به دریای توده‌ها خواهد پیوست و با تبدیل‌اش به انقلاب توده‌ای به پیروزی محتوم‌اش خواهد انجامید و چه شکوهمند است لحظه‌ی پیروزی و چه زیبائی پرشکوهی دارد لحظه‌ی انتقام عظیم خلق از دشمنان خویش.

جاودانه باد یاد رفیق احمدزاده
"چریک‌های فدائی خلق"

اول تیرماه ۱۳۵۱

تقدیم به:
آن دسته از چریک‌های فدائی خلق و انقلابیون دیگر که یا در جنگ با دشمن و یا در زیر شکنجه، در راه تحقق انقلاب نجات‌بخش ایران شهید شدند.

مقدمه

بیش از چهار ماه از مبارزه‌ی مسلحانه‌ای که چریک‌های فدائی خلق آغاز کرده‌اند، می‌گذرد. در این مدت وقایع متعددی اتفاق افتاده‌اند که شاید ارزیابی اثرات و نتائج آن‌ها هنوز زود باشد. با این همه می‌توان به اجمال درباره‌ی آن‌ها سخن گفت.

مبارزه‌ی چریکی در "سیاهکل" چرا شروع شد؟ چرا شکست خورد؟

ما با تجزیه و تحلیل شرائط ایران به این نتیجه رسیده بودیم که وظیفه‌ی هر گروه انقلابی، آغاز مبارزه‌ی مسلحانه، چه در شهر و چه در روستاست. با این اعتقاد بود که چریک‌های فدائی خلق دست‌اندرکار تدارک مبارزه‌ی چریکی در شهر و روستا شدند. یک هسته‌ی مسلح چریکی سازمان داده شد و این هسته به فرمان‌دهی رفیق شهید علی‌اکبر صفائی‌فراهانی، رهسپار جنگل‌های شمال شد. این هسته حدود پنج ماه به‌طور مداوم سراسر جنگل‌های شمال را، از شرق مازندران گرفته تا غرب گیلان، درنوردیده، وضعیت اقتصادی - اجتماعی و وضعیت جغرافیائی منطقه را به‌طور علمی شناسائی کرد و خود را با شرائط سخت زندگی در کوه و جنگل، با راه‌پیمائی‌های طولانی و غیره، در تابستان و زمستان تطبیق داد. چنین شناسائی از لحاظ مدت و از لحاظ وسعت منطقه، تا آن جا که ما می‌دانیم، در هیچ کجای دنیا و در هیچ تجربه‌ی چریکی مشابه، سابقه ندارد.

ما از ایجاد این هسته‌ی چریکی چه انتظار داشتیم؟ و چه امکاناتی برای بقاء آن می‌دیدیم؟

همان طور که در متن مقاله تشریح شده، هدف از مبارزه‌ی مسلحانه در آغاز، نه واردکردن ضربات نظامی بر دشمن، بلکه واردکردن ضربات سیاسی بر دشمن است. هدف این است که به انقلابیون و خلق، راه مبارزه نشان داده شود، آن‌ها را از قدرت خویش آگاه گرداند و نشان دهد که دشمن آسیب‌پذیر است. نشان دهد که امکان مبارزه هست، دشمن را افشاء کند و خلق را آگاه گرداند. ایجاد هسته‌ی چریکی در کوه هم، همین هدف را دنبال می‌کرد. عمل این هسته، نه تنها در سراسر منطقه، بلکه با توجه به نقش

چریک شهری برای چریک کوه، در سراسر کشور انعکاس می‌یافت و بدین‌ترتیب نقش تبلیغی و سیاسی تعیین‌کننده‌ای در رشد جنبش انقلابی ایران بازی می‌کرد. امید دوباره‌ای به تمام مبارزین و تمام خلق می‌داد و به‌طور مشخص راه مبارزه را نشان می‌داد و به تدریج هنگامی که در روستا پامی‌گرفت و روستائی را به خود جلب می‌کرد، آمادگی می‌یافت که در جنبش انقلابی یک نقش نظامی نیز ایفا کند. از نظر سیاسی منفردکردن چنین مبارزه‌ای برای دشمن غیرممکن بود. مبارزه‌ی این هسته‌ی چریکی، با توجه به رابطه‌ی بسیار نزدیک شهر و روستا در شمال، وسیعاً در شهرهای شمالی انعکاس پیدا می‌کرد و از آن جا به سراسر کشور گسترش می‌یافت. شمال چون کردستان یا آذربایجان نیست که وجود ناامنی در آن طبیعی به نظر برسد. کوچک‌ترین کنترل دشمن بلافاصله محسوس می‌شود و انعکاس پیدا می‌کند. کنترل ورود و خروج در منطقه‌ی شمال، به خصوص در بهار و تابستان برای دشمن بسیار گران تمام می‌شود. به خصوص اگر در نظر بگیریم که شمال به عنوان یک مرکز تفریحی، به خصوص در تابستان، چه جمعیتی را از مرکز و سائر نقاط کشور به خود می‌کشاند.

شمال در زمره‌ی مناطقی است که دشمن از نظر نظامی کمتر از هر جا استقرار یافته است. به‌واسطه‌ی شرائط جغرافیائی‌اش، یک‌رشته از قابلیت‌های نظامی دشمن و سلاح‌های‌اش غیرقابل‌استفاده می‌گردند. درست است که روستائیان شمال شرائط زندگی قابل‌تحمل‌تری از بسیاری از روستائیان نقاط دیگر کشور دارند، با این همه تضاد اینان و سرمایه‌داری مالی و بوروکرات روزبه‌روز افزایش می‌یابد و اینان روزبه‌روز بیشتر زیر بار قرض و تحت فشار سرمایه‌داری مالی و وزارت اصلاحات‌ارضی و شرکت‌های تعاونی و سهامی زراعی خورد می‌شوند. رشد آگاهی سیاسی در شمال، به ویژه در شهرهای شمالی، در مقایسه با سائر نقاط کشور نسبتاً بالا است. برای دشمن محاصره و نابودی چریک کوه با توجه به امکان تحرک چریک در سراسر مناطق شمالی، با توجه به شناسائی چریک از منطقه، که دشمن از آن برخوردار نیست)دشمن منطقه به منطقه باید راهنماهای محلی خود را عوض کند) و با توجه به این‌که چریک از درگیری مشخص با دشمن اجتناب می‌کند و به واردکردن یک‌رشته ضربات کوچک قناعت می‌کند، بسیار دشوار است. پس چرا هسته‌ی چریکی شکست خورد؟

ما دقیقاً از آن چه گذشته مطلع نیستیم ولی به نظر می‌رسد دو عامل، یکی عدم توجه به تحرک لازم و دیگری عدم رعایت بی‌اطمینانی مطلق موجب شکست شد. این نکته قابل ذکر است که رفقای کوه ما، نه تنها به‌طور نظری بلکه عملاً نیز دریافته بودند که رعایت تحرک و بی‌اطمینانی مطلق لازم است. پس چرا چنین اشتباهی روی داد؟
تنها علتی که ما برای آن یافته‌ایم این است که رفقای کوه تصور نمی‌کردند که دشمن تا این حد حساسیت نشان دهد و تا این حد برای امحاء هسته‌ی چریکی نیرو بسیج کند. ما می‌دانیم که واقعه‌ی محاصره‌ی رفقای قهرمان ما در نزدیکی‌های سیاهکل روی داد و دشمن نیروی عمده‌اش را به‌طور عمده در آن حوالی بسیج کرده بود در حالی که برای رفقای رزمنده‌ی ما بسیار آسان بود که در عرض چند روز ده‌ها کیلومتر از منطقه دور شوند و اگر این تحرک ادامه می‌یافت دشمن مجبور بود برای آن که امکان

محاصره‌ی چریک‌ها را پیدا کند، سراسر شمال را میلیتاریزه کند. اگر در سیاهکل و اطراف آن چندین هزار نیرو بسیج کرده بود، این بار می‌بایست در سراسر شمال ده‌ها هزار نیرو بسیج کند و تمام خطوط ارتباطی را شدیداً کنترل نماید و این کاری بود بسیار دشوار و زمانی طولانی می‌طلبید. در این مدت چریک می‌توانست جاپای خود را محکم کند، نیروی آتش خود را افزایش دهد و قابلیت‌های نظامی خود را بالا برد.

بدین‌ترتیب می‌توان نتیجه گرفت که شکست هسته‌ی چریکی یک تصادف بود. تصادفی کاملاً اجتناب‌پذیر. اما مبارزه‌ی انقلابی همیشه با نوعی ریسک)در هر لحظه‌ی خود) همراه است و پیش‌آمدن چنین تصادف‌هائی هم طبیعی‌اند و هم اجتناب‌پذیر. به هر حال از همین تجربیات است که انقلابیون باید درس بگیرند و همین شکست‌های‌اند که پله‌های صعود به پیروزی خواهند شد.

ما دیدیم که جنبش سیاهکل با آن عمر کوتاه‌اش و با وجود شکست‌اش، به انقلابیون و به خلق چه شوری بخشید و چه امیدی داد و این قبل از آن بود که چریک شهری بتواند مبارزه‌ی مسلحانه‌ی خود را آغاز کند.

مبارزه‌ی مسلحانه‌ی چریک‌های فدائی شهر هم نتائج شگفت‌انگیزی به بار آورد. تحت تاثیر مبارزه‌ی مسلحانه و به منظور پاسخ‌گویی به ندای این مبارزه بود که دانش‌جویان انقلابی دانشگاه‌ها، قهرمانانه به‌پاخواسته و شکوه‌مندترین تظاهرات چند سال اخیر خود را بر پا کردند و حادترین و انقلابی‌ترین شعارهای ممکن را مطرح ساختند. تحت تاثیر همین مبارزه‌ی مسلحانه بود که کارگران رزمنده‌ی "جهان چیت" دلیرانه برای تحقق خواست‌های خود پافشاری کردند و قهر ضدانقلابی را با قهر انقلابی)گر چه نه با اسلحه) پاسخ گفتند و ده‌ها شهید دیگر بر شهدای انقلاب ایران افزودند. اینک مردم مشغولیت‌های فکری تازه‌ای پیدا کرده‌اند. از خود می‌پرسند، چریک‌ها برای چه و به خاطر که می‌جنگند؟ این فداکاری و از جان‌گذشته‌گی چگونه امکان‌پذیر است؟ و می‌بینند این جان‌بازی امکان‌پذیر است و می‌توان با نیروئی کوچک در برابر دشمنی این چنین تادندان‌مسلح، به‌پاخاست.

جنبش انقلابی ایران تازه دارد سنت مبارزه‌ی مسلحانه را ایجاد می‌کند. در مرحله‌ی رامیابی و رامگشائی و در مرحله‌ی افت‌وخیزهای اولیه به‌سرمی‌برد و این همه، با تشکل گروهی صورت می‌گیرد. جنبش انقلابی ایران اکنون دارد با عمل مسلحانه‌ی خود راه را نشان می‌دهد، با پیروزی، شکست، باز پیروزی، باز شکست،و باز هم پیروزی خود، امکان مبارزه، خصلت طولانی مبارزه را دارد به خلق نشان می‌دهد و در چنین شرائطی است که خلق به‌تدریج درمی‌یابد مبارزه سخت است و طولانی و بقاء و رشد آن به حمایت او احتیاج دارد. این چنین است که خلق و فرزندان پیش‌آهنگ‌اش به‌تدریج به‌پامی‌خیزند. ما به‌هیچ‌وجه به این زودی‌ها منتظر حمایت بلاواسطه‌ی خلق نیستیم. به‌هیچ‌وجه انتظار نداریم که خلق هم‌اکنون به‌پاخیزد. خلق اینک توسط فرزندان پیش‌آهنگ‌اش، توسط گروه‌های انقلابی و واقعاً انقلابی

نمایندگی می‌شود. و این گروه‌های‌اند که تحت تاثیر مبارزه‌ی مسلحانه و حمایت معنوی خلق و با آگاهی به درستی مشی مسلحانه، دست به اسلحه می‌برند. مبارزه را گسترش می‌بخشند و امکان حمایت مادی خلق را از مبارزه به‌تدریج بالا می‌برند.

چنین است که شکست یک گروه مبارز مسلح، تاثیری تعیین‌کننده بر سرنوشت مبارزه ندارد. اگر قبول داریم که مبارزه طولانی است، اگر قبول داریم که مبارزه با تشکل گروهی آغاز می‌شود، چه اهمیتی دارد که گروهی در این میان از بین بروند. مهم این است که اسلحه‌ای که از دست رزمنده‌ای می‌افتد، رزمنده‌ای دیگر باشد که آن را بردارد. اگر گروهی شکست می‌خورد، گروهی دیگر باشد که راه او را دنبال کند. این مهم نیست که گروه یا گروه‌هائی پیش‌آهنگ‌تر به زندگی خود ادامه دهند تا بتوانند نتائج عمل خود را ببینند، از اثرات آن بهره‌برداری کنند و حمایت معنوی‌ای را که ایجاد کرده‌اند با سازمان‌دهی خود مبدل به حمایت مادی کنند. این را می‌توانند گروه‌های دیگر انجام دهند، گروه‌هائی که می‌خواهند به وظائف انقلابی خویش عمل کنند.

ما با این اعتقاد مبارزه‌ی خود را شروع کرده‌ایم. ما به خلق خود و فرزندان پیش‌آهنگ‌اش ایمان داریم و ضامن این ایمان ما، خون ما است. ما با پوست و گوشت خود نیاز به حمایت خلق را احساس می‌کنیم و می‌دانیم بدون چنین حمایتی نابودی ما و نابودی راه حتمی است. ما جان خود را بر سر این ایمان گذاشته‌ایم. در مرحله‌ی پایه‌گذاری و سنت‌گذاری مبارزه‌ی مسلحانه، دادن قربانی‌هائی چنین گزاف اجتناب‌ناپذیر است. قربانی‌هائی که ما داده‌ایم، شهدای ما که دلیرانه تا پای مرگ در برابر دشمن مقاومت کرده‌اند، اسرای ما که قهرمانانه در برابر شکنجه‌های قرون وسطائی دژخیمان شاه مقاومت می‌ورزند، قطعاً باعث خواهند شد که نهال انقلاب ایران شکوفان گردد، که فرزندان خلق به‌پاخیزند و آن‌گاه جنگ توده‌ای دیر یا زود آغاز گردد.

پیش‌آهنگ در شرائط کنونی نمی‌تواند پیش‌آهنگ باشد مگر آن که یک چریک فدائی باشد. بگذار تسلیم‌طلبان هر چه می‌خواهند رجزخوانی کنند. وظیفه‌ی هر محفل و گروه انقلابی است که با هر امکانی که دارد و به هر شکلی که می‌تواند مبارزه‌ی مسلحانه را آغاز کند و ضربات خود را بر دشمن فرود آورد. تجربه نشان داده است که راهی نیست جز راه مبارزه‌ی مسلحانه و تجربه نشان داده است که خلق از این مبارزه حمایت خواهد کرد.

زنده‌باد مبارزه‌ی مسلحانه که تنها راه رسیدن به آزادی است!
جاودان‌باد خاطره‌ی تمام شهدائی که قهرمانانه تا پای مرگ با دشمن جنگیدند!
درود بر اسراء و زندانیان سیاسی که دلیرانه در مقابل شکنجه‌های قرون وسطائی دژخیمان شاه جلاد مقاومت می‌ورزند!
برقرارباد اتحاد تمام نیروهای انقلابی و تمام خلق‌های سراسر ایران!

خرداد ۱۳۵۰

شرایط پیدایش و رشد جنبش نوین کمونیستی

در دهه‌ی اخیر، میهن ما شاهد مرحله‌ی نوینی در مبارزه‌ی انقلابی خلق ما بوده است. رژیم مزدور اگر چه به هر وسیله‌ای از تهدید و تطمیع گرفته، تا زندان و شکنجه و قتل توسل جسته، تا این مبارزه را سرکوب کند، هر لحظه خود را مواجه با موج سرسخت‌تری از مبارزه یافته است. به جای هر مبارزی که بر زمین افتاده ده‌ها تن سربرآورده‌اند و در این بین مبارزین تجربه‌ی بیشتری در امر مبارزه اخذ کرده‌اند. آن چه که بیش از هر چیز در مبارزه‌ی کنونی خلق چشم‌گیر است رشد بی‌نظیر جنبش کمونیستی ایران است. می‌توان گفت جامعه‌ی ما تا به حال چنین جنبشی را چه از لحاظ اصالت و چه از لحاظ عمق و وسعت به خود ندیده است. البته رژیم هم بیشترین ضربات خود را متوجه جنبش کمونیستی و مبارزین کمونیست کرده است زیرا کمونیست‌ها پی‌گیرترین انقلابیون هستند و مجهز به سلاح بین‌المللی مارکسیسم – لنینیسم. از سائر مبارزین به مسئله تشکل اهمیت بیشتری داده و در این امر موفق‌ترند. بارزترین دلیل رشد جنبش کمونیستی و نیروی روزافزون آن، حملات سبعانه‌ی پلیس و سازمان امنیت بر علیه گروه‌های کمونیستی و تبلیغات وسیع و مبارزه‌ی ایدئولوژیک دامنه‌داری است که دستگاه بر علیه کمونیسم به راه انداخته است. نشریاتی چون جهان‌نو و غیره و دیگر کتب منتشره و نمایش مسخره‌ای که اخیراً با شرکت خائنین خودفروخته‌ای چون نیکخواه و پارسانژاد به راه افتاده است به خوبی ترس رژیم را از جنبش کمونیستی می‌رساند.

خصلت اساسی این جنبش در مرحله‌ی کنونی عبارت است از تجمع ساده نیروها، رشد خودبه‌خودی آن (۱) و جداماندن‌اش از توده. برای این‌که علت این امر را بفهمیم باید به عقب برگردیم.

کودتای امپریالیستی ۲۸ مرداد موجب ازهم‌پاشیدن تمام سازمان‌های سیاسی ملی و ضدامپریالیستی گردید. تنها نیروئی که می‌توانست از این شکست درس بگیرد و بر اساس تحلیل آن، یک خطمشی نوین متناسب با شرائط نوین اتخاذ کند و رهبری نیروهای ضدامپریالیستی را که واقعاً آماده مبارزه بودند، در دست

بگیرد یک حزب پرولتری بود. اما متاسفانه خلق ما فاقد چنین سازمانی بود و رهبری حزب توده که فقط کاریکاتوری بود از یک حزب مارکسیست – لنینیست، تنها توانست عناصر فداکار و مبارز حزب را به زیر تیغ جلادان بیاندازد و خود راه فرار را در پیش گرفت. بدین‌ترتیب مبارزه‌ی متشکل اساساً متوقف شد و هرچه صورت می‌گرفت به وسیله‌ی بقایای سازمان‌های ازهم‌پاشیده‌ی گذشته و در چهارچوب همان شیوه‌های گذشته صورت می‌گرفت و بالنتیجه قبل از هر چیز به سرکوب بیشتر مبارزین منجر شد. با این همه، رشد تضادها و بحران‌های پی‌درپی در اواخر دهه‌ی چهارم و اوائل دهه‌ی پنجم موجب تشکل سریع و خودبه‌خودی نیروهای ملی شد که عمدتاً به دور جبهه ملی و سازمان‌های وابسته به آن گرد آمدند. اما این مبارزات هم که به‌طور کلی در چهارچوب شعارهای ازکارافتاده‌ای چون استقرار حکومت قانونی و انتخابات آزاد و شیوه‌های فلج‌کننده‌ی مبارزه محدود بودند در برابر دشمن که فقط زبان زور را می‌فهمید و متکی بر سرنیزه بود، نتوانستند کاری از پیش ببرند. البته یک نتیجه‌ی آن هوشیاری روزافزون رژیم بود. تظاهرات و اعتصابات پی‌درپی دچار شکست می‌شدند و گرچه این تجربه‌ها و اقدامات رژیم به‌تدریج موجب عوض‌شدن شعارها شد، که به خصوص در قیام پانزده خرداد انعکاس پیدا کرد، اما شیوه‌های مبارزه همان بودند و استخوان‌بندی‌های سازمانی نیز همان.

بدین‌ترتیب این تشکیلات نیم‌بند از میان رفتند. هیولای سنگین سرنیزه دوباره همه جا را زیر سلطه‌ی خود گرفت. اما شرائط جدید یک فرق اساسی با شرائط بعد از کودتا داشت. دیگر کسی نمی‌توانست به شعارهای گذشته، به شیوه‌های کهن مبارزه و اشکال مهجور سازمانی اعتماد کند. حزب توده که در حیات خود حتی لحظه‌ای هم نتوانسته بود نمونه‌ای از یک حزب کمونیست باشد حالا سازمان‌های‌اش از هم پاشیده، عناصر فداکارش سرکوب شده و رهبران خیانت‌کارش فراری بودند. این حزب حتی نتوانست برای مراحل بعدی مبارزه، یک سابقه‌ی تئوریک و تجربی فراهم کند.

بدین‌ترتیب در شرائط خفقان و ترور، در شرائط شکست مبارزه‌ی خلق ما و در شرائطی که روشن‌فکران انقلابی عمدتاً فاقد هر گونه سابقه‌ی تئوریک و تجربی بودند، کار از نو باید شروع می‌شد. پس جنبش نوین کمونیستی پا گرفت. تجمع ساده نیروها آغاز شد. هدف از این تجمع، نه جمع‌آوری نیرو و تعرض دوباره بلکه تعمق در شرائط و پیداکردن راه نوین مبارزه بود. در سال‌های قبل از آن، سازمان‌های بورژوائی و خرده‌بورژوائی وابسته به جبهه ملی، در شرائطی که خیانت‌ها و اشتباهات حزب توده بالکل از آن سلب اعتماد کرده بود و هیچ روشن‌فکر انقلابی حاضر به همکاری با آن نمی‌شد، به مثابه تنها سازمان‌های سیاسی موجود، قادر به جلب این روشن‌فکران انقلابی بودند و همین امر در اواخر کار به رسوخ ایدئولوژی‌ها و تاکتیک‌های خرده‌بورژوائی چپ در این سازمان‌ها منجر شده بود. اما پس از شکست این سازمان‌ها، ایدئولوژی‌های وابسته به آن‌ها نیز بی‌اعتبار شدند.

اگر در همین ایام مرزبندی بین مارکسیسم - لنینیسم از یک طرف، و رویزیونیسم و اپورتونیسم از طرف دیگر در یک مقیاس بین‌المللی شکل نگرفته بود، شاید سلب اعتماد از حزب توده، در آغاز تا حدودی

موجب سلب اعتماد از کمونیسم هم شده بود. اما اینک به نظر می‌رسد که مقام مارکسیسم - لنینیسم واقعی خالی است و باید پر شود. پس مارکسیسم - لنینیسم انقلابی به مثابه تئوری انقلاب، تنها ملجاء پی‌گیرترین انقلابیون شد. بدین‌ترتیب اقبالی وسیع و چشم‌گیر از جانب روشن‌فکران انقلابی به مارکسیسم - لنینیسم که حالا با نام و اندیشه‌های رفیق مائو عجین شده است، مشاهده می‌شود. بدین‌ترتیب در جریان مبادله و نشر آثار کمونیستی و به خصوص آثار مائو، محافل و گروه‌های کمونیستی به وجود می‌آمدند. تحت تاثیر تجربیات انقلابی و جنگ‌های توده‌ای، گرایش)نظری) به مبارزه‌ی مسلحانه‌ی توده‌ای روزبه‌روز بیشتر می‌شود. در این ضمن تجربه کوبا هم مورد توجه قرار گرفت.

کسانی پیدا شدند که می‌خواستند با اشکالی که برای ما کاملاً مشخص نیست، دست به عمل مسلحانه بزنند. اما هنوز شروع نکرده، در بند افتادند و بنابراین نتوانستند تجربه‌ی مثبت یا منفی برای جنبش فراهم کنند. بنابراین علی‌رغم ادعاهای برخی، شکست گروه‌هائی که می‌خواستند دست به عمل مسلحانه بزنند به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند دال بر نادرست بودن مبارزه‌ی مسلحانه باشد زیرا شکست‌ها ناشی از یک‌رشته اشتباهات تشکیلاتی و عدم ملاحظه‌ی قواعد مخفی‌کاری بودند.

درحالی که در آغاز پیدایش تجمع ساده نیروها عملاً هر گونه تماس میان روشن‌فکران خلق و خلق به کلی قطع شده بود و نیز هیچ‌گونه ارتباط جدی میان روشن‌فکران خلق منجمله روشن‌فکران پرولتاریا وجود نداشت، اینک پس از رشد درونی گروه‌های کمونیست، رشد بیشتر گروه‌ها وابسته به ارتباطی جدی با توده‌ها شرکت واقعی در زندگی توده‌ها و نیز پیوندی که مقدمه‌ی اتحاد باشد، میان گروه‌های کمونیست بود. در حالی که عناصر ذهنی یک پیشرو واقعی در حال تکوین هستند چشم‌انداز اتحاد گروه‌ها و تماس واقعی با توده‌ها بسیار تیره و تار به نظر می‌رسد. هر گونه کوششی از جانب گروه‌ها که ناظر بر ایجاد ارتباط با توده‌ها و دیگر گروه‌های کمونیست و شرکت در زندگی و مبارزه‌ی سیاسی مردم، که البته به‌هیچ‌وجه گسترش قابل‌ملاحظه ندارد باشد گروه‌ها را در معرض خطر جدی ضربات پلیس قرار می‌دهد.

گروه ما نیز همین جریان را از سر می‌گذراند. گروه ما نیز با هدف عاجل آموزش مارکسیسم - لنینیسم و تحلیل شرائط اقتصادی - اجتماعی میهن ما تشکیل شده بود. گروه در طی رشد خود به این دوراهی رسید: باید در پی ایجاد حزب پرولتاریا بود یا در تشکیل هسته‌ی مسلحانه در روستا و آغاز جنگ چریکی؟

ما معتقد بودیم که شرط صداقت انقلابی برخوردی جدی با این مسئله است. زیرا بدون این‌که به راستی معتقد شویم که آغاز جنگ چریکی راهی است که به شکست منجر می‌شود، عدم قبول این راه در حکم فقدان شهامت انقلابی و ترس از عمل بود. گروه به هر حال این راه را رد کرد. اما به نظر من رد این راه اساساً مبتنی بود بر یک‌رشته فرمول‌های تئوریک که ما آن‌ها را عام و تغییرناپذیر می‌دانستیم و کمتر از برخورد عملی و نظری جدی با واقعیات نتیجه شده بود (۲).

با این همه، برخورد نظری ما با شرائط کنونی، ارزیابی ما از تحولات ادعائی دستگاه، نقش اصلاحات‌ارضی و غیره این انتخاب را رد نمی‌کرد که هیچ، تائید هم می‌کرد. ما گر چه مبارزه‌ی مسلحانه را امری ناگزیر می‌دانستیم منتهی معتقد بودیم که تحولات ادعائی به نقش شهر و پرولتاریا اهمیت بیشتری بخشیده و روستا چون قبل نمی‌تواند پایگاه انقلاب باشد. این اعتقاد فکر ما را در جهت تشکیل حزب پرولتاریا تقویت می‌کرد. اما از دو جهت دیگر هم مسئله‌ی تحولات ادعائی مورد ارزیابی قرار می‌گرفت. حزب توده با اقرار به این‌که به هر حال تغییرات "مثبتی" روی داده و به هر حال شیوه‌ی تولید فئودالی تا حدود زیادی از بین رفته و گذار به سرمایه‌داری آغاز شده، تضادها و تقسیمات طبقاتی جدیدی در جامعه به وجود آمده، پرولتاریا رشد خود را آغاز کرده و غیره می‌خواست بی‌عملی خود و خطمشی رفرمیستی خود را توجیه کند. این استدلال مضحک حزب توده، که کمک به اصطلاح اردوگاه سوسیالیسم به رژیم مزدور و به قول آن‌ها به ملت ایران، موجب رشد صنایع، تسریع رشد پرولتاریا و تقلیل وابسته‌گی رژیم به امپریالیسم می‌شود، نه اشتباه تئوریک بلکه توجیه تمایلات عملی آن‌ها است. اگر تحولاتی روی داده، اگر تضادهای جدیدی به وجود آمده، پس هنوز خیلی مانده تا لحظه‌ی "مبارزه‌ی قطعی" فرا برسد. آن چه می‌توان انجام داد این است که با اتخاذ یک‌رشته اقدامات رفرمیستی و اصلاح‌طلبانه به تجمع نیروها بپردازیم، از رژیم تسریع اقدامات "مثبت" را بخواهیم و بکوشیم که رژیم را به یک‌رشته عقب‌نشینی‌های تاکتیکی وادار کنیم. حلقه‌ی اصلی مبارزه در شرائط کنونی، سرنگونی "دیکتاتوری شاه" و استقرار "دیکتاتوری خلق" نیست بلکه باید تغییر "دیکتاتوری شاه" به "دمکراسی شاه" را طلب کنیم.

"سازمان انقلابی" که درست به دلیل اپورتونیسم و رویزیونیسم و خطمشی سازشکارانه‌ی حزب توده و به منظور حفظ چشم‌انداز مبارزه‌ی مسلحانه، از حزب جدا شده بود، و بسیاری از کمونیست‌های انقلابی درست برخورد عکس این را داشتند. به نظر آن‌ها هر گونه اذعان به تغییر یا تحول به منزله‌ی خدشه‌دار کردن ضرورت مبارزه‌ی مسلحانه و فرار از مبارزه‌ی قطعی و آغاز سازش‌کاری بود. به همین دلیل معتقد بودند که فئودالیسم هنوز پابرجاست و شرائط عینی برای مبارزه‌ی مسلحانه موجود. اما این اعتقاد گر چه عنصری از اصالت انقلابی و حفظ اصول انقلابی مارکسیسم - لنینیسم را در خود داشت اما با واقعیت مغایر بود. برخورد با واقعیات کنونی نظرگاه متفاوتی را می‌طلبد و "سازمان انقلابی" به خاطر محدود بودن در چهارچوب یک‌رشته فرمول‌های تئوریک نتوانست با دوگانگی "اذعان به تغییر، یا انقلاب مسلحانه" برخوردی درست داشته باشد و بدین‌ترتیب تغییر را منکر شد)همان طور که اتکاء ما به فرمول‌های تئوریک موجب شد که ارزیابی نسبتاً درست ما از تحولات ادعائی، به نحوی غیرمنطقی، در جهت درک خاصی از حزب و ایجاد چنین حزبی، به کار رود).

اما برخورد درست چیست؟ نمی‌توان گفت که تغییراتی روی داده، فئودالیسم اساساً از میان رفته، اما انقلاب مسلحانه ضرورت خود را از دست نداده است و لحظه‌ی مبارزه‌ی قطعی به عقب نیفتاده؟ آیا از

بین رفتن یک تضاد و آمدن تضادی جدید تغییری در تضاد اصلی جامعه ما داده یا همین تضاد را شدت و حدت بخشیده است؟

بررسی شرائط کنونی اقتصادی - اجتماعی و مسئله‌ی مرحله‌ی انقلاب

از آن جا که اساس به اصطلاح "انقلاب سفید" را اصلاحات‌ارضی تشکیل می‌دهد، ما بر همین پدیده تکیه می‌کنیم. ما در این بررسی مختصر نشان خواهیم داد که هدف از اصلاحات‌ارضی، بسط سلطه‌ی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی سرمایه‌داری بوروکراتیک و وابسته در روستاها بوده است. هدف از اصلاحات‌ارضی نه دوا کردن دردی از دردهای بی‌شمار دهقانان)که بدین طریق بتوانند با جلب حمایت دهقانان از رژیم زمینه‌ی انقلاب را در روستاها از بین ببرند) بلکه رژیم به علت ماهیت خود، تنها با سرکوب و ستم اقتصادی، سیاسی و فرهنگی هر چه بیشتر و گسترش نفوذ شاخه‌های خود در روستاها و بسط بوروکراسی فاسد، می‌توانست به سرکوب زمینه‌ی انقلاب در روستاها دست بزند.

هدف ادعائی اصلاحات‌ارضی دادن زمین به دهقانان بود. ببینیم این امر چگونه انجام گرفت.

۱. زمین تنها به دهقانانی تعلق می‌گرفت که به شیوه‌ی نسق‌کاری یا نصفه‌کاری روی زمین ارباب کار می‌کردند. بدین‌ترتیب تمام زمین‌هائی که صرفاً مزدور روی آن‌ها کار می‌کرد و یا تحت کشت مکانیزه قرار داشتند از تقسیم معاف شدند. در نتیجه زمین‌های وسیعی، منجمله زمین‌های وسیع شاهپورها، شاهدخت‌ها و بوروکرات‌های کله‌گنده و وابسته‌گان به بوروکراسی تقسیم نشدند و بخش قابل‌ملاحظه‌ای از روستائیان بی‌زمین ماندند. توجه داشته باشیم که در حین بروبه‌روی اصلاحات‌ارضی و قبل از آن، بسیاری از ملاکین، نسق‌کاران را از زمین بیرون کردند و به اصطلاح به کشت مکانیزه پرداختند و بدین طریق و بدین بهانه، زمین‌های این‌ها هم از تقسیم مصون ماند. عده‌ای دیگر با واگذارکردن زمین‌های خود به فرزندان و بستگان، بخش وسیعی از زمین‌های خود را از تقسیم معاف کردند.

۲. در بسیاری از مناطق که زمین تقسیم شد، به دلیل این‌که تمام روستائیان قرارداد نسق‌کاری یا نصفه‌کاری نداشتند و یا به عبارت دیگر زارع زمین نبودند و به شکل مزدور روی زمین کار می‌کردند، به همه‌ی روستائیان زمین تعلق نگرفت.

گویا طبق آمار دولتی که بی‌شک نمی‌توان آن را درست دانست، بیش از ۴۰ درصد از روستائیان ایران برای همیشه از داشتن زمین محروم شدند.

۳. به هر حال زمین‌هائی تقسیم شد. عده‌ای از مالکین زمین خود را فروختند و عده‌ای دیگر آن را به زارعین اجاره دادند. طبیعی است که حتی‌الامکان بهترین زمین‌ها در دست مالک باقی مانده و بدترین زمین‌ها به زارعین واگذار می‌شد.

۴. و بالاخره در مناطقی هم نظام ارباب و رعیتی حفظ می‌شود.

بدین‌ترتیب ما اینک شاهد این اشکال عمده در روابط ارضی هستیم:
در مقیاس وسیعی سرمایه‌داری به وجود آمده است. این شکل تولید گر چه قبل از اصلاحات‌ارضی وجود داشت با اصلاحات‌ارضی رشد بسیار سریع‌تری پیدا کرده است. استثمار با وحشیانه‌ترین اشکال صورت می‌گیرد و کارگر کشاورزی در حقیقت هیچ‌گونه تضمین مالی ندارد. ارباب که واقعاً هنوز ارباب است، هر وقت خواست او را به کار می‌گیرد و هر وقت هم نخواست او را بیرون می‌اندازد. برخی از بزرگ‌مالکین، به ویژه وابسته‌گان به دربار و رژیم، منجمله شاهپورها از دست‌اندازی و تصرف زمین‌های خرده‌مالکین هیچ‌گونه ابائی ندارند. ما شاهد برخوردهای بسیاری بین بزرگ‌مالکین و خرده‌مالکین بوده‌ایم. در جائی که این دو مالکیت در کنار هم قرار دارند، تضاد شدیدی به چشم می‌خورد. این مالکین بزرگ هستند که می‌توانند چه با سرمایه‌ی خود و چه از طریق روابطاش با سرمایه‌داری مالی و استفاده از وام، در شرائط کم‌آبی، چاه عمیق بزنند. خرده‌مالک مجبور است تراکتور او را اجاره کند و آب او را بخرد و مالک هم با شرائط دل‌خواه خود به او آب می‌فروشد و تراکتور به او اجاره می‌دهد.

خرده‌مالکی. این شکل از تولید به‌طور عمده در اثر اصلاحات‌ارضی به وجود آمده، گر چه در مناطقی قبل از اصلاحات‌ارضی هم وجود داشته است. دشمن اصلی اینان بوروکراسی دولتی است. هر جا که دست ارباب کوتاه شده بلافاصله دولت جای او را گرفته است. بوروکراسی و سرمایه‌داری وابسته، به شکل وزارت اصلاحات‌ارضی، شرکت‌های تعاونی، بانک‌های مختلف و اخیراً شرکت‌های سهامی زراعی، به اشکال مختلف دهقانان را مورد ستم و استثمار قرار می‌دهد. هر سال سر خرمن، سروکله‌ی ماموران اصلاحات‌ارضی پیدا می‌شود که قسط یا اجاره‌ی زمینی را که به دهقانان فروخته یا اجاره داده شده، دریافت کنند. دهقانان ستم‌دیده که معمولاً قادر به پرداخت مبلغ خواسته‌شده نیستند روزبه‌روز زیر

بار سنگین‌تری از قرض و وام‌های با بهره‌های گزاف قرار می‌گیرند. هر جا که دهقانان به خود جراتی داده و از تادیه‌ی پول خودداری کرده‌اند، بلافاصله با سرنیزه‌ی ژاندارم و ضبط زمین از طرف وزارت اصلاحات‌ارضی و اقدامات سرکوب‌کننده‌ی دیگر روبه‌رو شده‌اند. در حقیقت تشکیل شرکت‌های سهامی زراعی را، که دهقانان به حق در برابر آن مقاومت می‌کنند و ماهیت آن را با گوشت و پوست خود لمس می‌کنند، باید توطئه‌ی سلب‌مالکیت از خرده‌مالکین نامید که نتیجه‌ی ناگزیر اصلاحات‌ارضی است. شرکت‌های تعاونی نیز با پرداخت وام از طریق فروش بذر و کود و با پیش‌خرید محصولات دهقان حتی از آخرین شاهی دهقان نیز نمی‌گذرند و بالاخره باید از مناطقی صحبت کرد که رژیم ارباب‌رعیتی هنوز برقرار است (۳).

هدف به اصطلاح "انقلاب سفید" عبارت بود از بسط نفوذ امپریالیسم در شهر و روستا. "انقلاب سفید" در لحظه‌ای صورت گرفت که رژیم مزدور با جنبش ضدامپریالیستی خلق مواجه بود. درست در شرائطی که توده‌های شهری بر علیه رژیم به پاخاسته بودند. چطور شد که رژیم آگاهانه بر آن شد که پایگاه عمده‌ی طبقاتی خود، یعنی فئودالیسم را براندازد؟ آیا باید نتیجه گرفت که نابودی فئودالیسم صرفاً یک دروغ است؟ یا باید گفت که فئودالیسم تکیه‌گاه عمده‌ی رژیم نبود؟ اگر فئودالیسم تکیه‌گاه عمده‌ی رژیم نبود، پس قدرت سیاسی دولت انعکاس کدام قدرت اقتصادی و در جهت پیشبرد منافع کدام قدرت به‌طور عمده کار می‌کرد؟ حقیقت را بخواهیم این قدرت امپریالیسم جهانی است. پایه‌های تسلط سیاسی فئودالیسم با انقلاب مشروطه سست شد و با کودتای رضاخان، فئودالیسم قدرت سیاسی خود را اساساً به امپریالیسم تفویض کرد. منافع اقتصادی فئودال‌ها را تنها قدرت مرکزی حمایت‌شده و هدایت‌شده از جانب امپریالیسم می‌توانست حفظ کند. این قدرت مرکزی می‌بایست در عین حال که جنبش ضدامپریالیستی خلق را سرکوب می‌کند، زمینه را برای بسط نفوذ هر چه بیشتر امپریالیسم آماده کند. فئودالیسم در حقیقت به فئودالیسم وابسته تبدیل شد و هر جا که از این وابسته‌گی سر باز زد، بلافاصله مورد تعرض قدرت مرکزی قرار گرفت. با بسط تسلط قدرت مرکزی و نفوذ امپریالیسم، فئودالیسم بیش‌ازپیش از مواضع قدرت بیرون انداخته شد و هنگامی که اقتصاد فئودالی با منافع امپریالیستی در تضاد قرار گرفت، بی‌آن که رژیم مواجه با مشکلی جدی شود یا برای سرکوب فئودالیسم احتیاج به نیروی خلق پیدا کند (!) فئودالیسم را که تبدیل به مرده‌ای شده بود، اساساً دفن کرد (*۱).

در حقیقت کودتای رضاخان بدون "انقلاب سفید" ناکامل بود (*۲). مقایسه‌ی اصلاحات‌ارضی رژیم با یک اصلاحات‌ارضی بورژوازی کلاسیک به خوبی تفاوت‌های اساسی این دو و نتائج متفاوت آن‌ها را می‌تواند نشان دهد.

مارکس در "هجدهم برومر لوئی بناپارت" اصلاحات‌ارضی بورژوازی و نقش آن را چنین ارزیابی می‌کند:
"پس از آن که انقلاب اول فرانسه دهقانان نیمه‌سرف را به زمین‌داران آزاد مبدل کرد، ناپلئون شرائطی

را که دهقانان در پرتو آن می‌توانستند از زمینی که تازه نصیب‌شان شده بود با دلی آسوده بهره‌بردارند و شور جوان مالک‌شدن را احیاء کنند، تحکیم و تنظیم کرد. ولی عامل ادبار کنونی دهقانان فرانسوی اتفاقاً همان قطعه زمین او، همان قطعه‌قطعه‌شدن زمین‌ها و شکل مالکیتی است که در فرانسه برقرار ساخته است. این همان شرائط مادی‌ای است که دهقانان را خرده‌مالک و ناپلئون را امپراطور کرد. دو نسل کافی بود برای آن که کار به این نتیجه ناگزیر منجر گردد: خرابی تصاعدی وضع زراعت و بدهکاری تصاعدی زارع. شکل "ناپلئونی" مالکیت که در آغاز قرن نوزدهم لازمه‌ی آزادی و ثروتمندشدن روستائیان فرانسه بود طی این قرن به عامل بردگی و فقر آنان مبدل گردید."

"... تکامل اقتصادی خرده‌مالکیت، رابطه‌ی دهقانان را با سائر طبقات اجتماعی از بیخ‌وبن دگرگون ساخت. در زمان ناپلئون، تقسیم زمین‌ها به قطعات کوچک در ده مکمل رقابت آزاد صنایع بزرگ نوظهور در شهرها بود. طبقه‌ی دهقان همه‌جا مظهر پرخاش علیه اشراف مالکی است که تازه سرنگون شده‌اند. ریشه‌هائی که خرده‌مالکیت در زمین فرانسه دوانده بود، فئودالیسم را از هر گونه ماده‌ی غذائی محروم ساخت. مرزهای قطعه‌زمین‌ها سنگر طبیعی بورژوازی علیه هر گونه هجوم فرمان‌روایان سابق وی بود. ولی در جریان قرن نوزدهم، جای فئودال را رباخوار شهری، جای عوارض فئودالی زمین را رهن و جای مالکیت اشرافی بر زمین را سرمایه‌ی بورژوازی گرفت. قطعه زمین دهقان فقط بهانه‌ای است که به سرمایه‌دار اجازه می‌دهند تا از زمین سود، ربح و بهره‌ی مالکانه بیرون بکشد و زارع را به امان خود رها کند تا هر طور که خواسته باشد مزد خود را درآورد. ... رژیم بورژوازی که در آغاز این قرن دولت را به حراست قطعه‌زمین‌های نوظهور گماشته بود و با برگ‌های درختان غان‌بان کود می‌داد حالا به وامپیری مبدل شده است که خون، قلب مغز سر آن را می‌مکد و به دیگ کیمیائی سرمایه می‌ریزد. که ناپلئونی حالا چیزی جز قوانین جزا و ضبط املاک و خراج نیست. ... بدین سان منافع دهقانان برخلاف زمان ناپلئون دیگر به منافع بورژوازی با منافع سرمایه هم‌آهنگی ندارد، بلکه با آن در تضاد است. به این جهت دهقانان متحد طبیعی و پیشوای خود را در پرولتاریای شهرها می‌یابند که رسالت برانداختن نظام بورژوازی را به عهده دارد. ")تکیه از نویسنده‌ی این مقاله است).

اگر در فرانسه دو نسل می‌بایست می‌گذشت تا "خرابی تصاعدی وضع زراعت و بدهکاری تصاعدی زارع" محسوس گردد، در این جا حتی چند سال هم زیاد بود تا زارع خود را در زیر بار سنگینی از قرض بیابد. پرداخت اقساط زمین کوچکی که به او داده شده بود کافی بود تا او را برای سال‌ها مقروض نگه دارد. وضع بد زراعت، خشک‌سالی و کم‌آبی که خرده‌مالک از همان آغاز با آن روبه‌رو بود، کافی بود او را هر چه بیشتر در دام رباخواران بزرگ و شاخه‌های سلطه‌ی مالی بوروکراسی وابسته بیندازد. نه خرده‌مالکی، بلکه سلطه‌ی بوروکراسی و سرمایه‌داری بزرگ وابسته است که عامل ادبار اوست.

اگر بوروکراسی وابسته قبلاً از استثمار فئودالی حمایت می‌کرد و دهقان این را به شکل نیروی سرکوب‌کننده‌ی ژاندارم بوروکراسی ظالم و فاسد می‌دید اینک دهقان خود را مستقیماً گرفتار پنجه‌های

خون‌آلود بوروکراسی و سرمایه‌داری وابسته می‌بیند. اگر در فرانسه، خردمالکی در آغاز "لازمه‌ی ثروتمندی و آزادی زارع" بود و می‌بایست دو نسل بگذرد تا پس از نابودی فئودالیسم و استقرار کامل بورژوازی در شهر و بی‌نیازی از حمایت دهقانان و پس از آن که دیگر "مرزهای قطعه‌زمین‌ها سنگر طبیعی بورژوازی" نبودند و به مثابه حامی بورژوازی در مبارزه با "هجوم فرمان‌روایان سابق" اهمیت خود را از دست داده بودند، بورژوازی نیاز و فرصت دست‌اندازی به روستاها را پیدا کند، می‌بایست دو نسل بگذرد تا "جای فئودال را رباخوار شهری، جای عوارض فئودالی را رهن، و جای مالکیت اشرافی بر زمین را سرمایه‌ی بورژوائی بگیرد" و بدین‌ترتیب زارع آزاد و ثروتمند گذشته، دوباره خود را در قیدوبندهای جدید و فقر تصاعدی گرفتار ببیند، در این جا از همان آغاز، ارگان‌های نوین استثمار که در شهر مشغول بچاپ بچاپ و حاضر برای هجوم به روستا بودند، بلافاصله جای فئودال را گرفتند. عوارض فئودالی این بار به شکل اقساط و اجاره‌بها همچنان ادامه دارد. سرمایه‌ی بورژوائی که از قبل هم در روستا وجود داشته بود خیلی زود جای پای خود را محکم می‌کرد. در این جا مرزهای قطعه‌زمین‌ها سنگر طبیعی رژیم در برابر هجوم فرمان‌روایان سابق نبود، چه در حقیقت خیلی پیش، فئودالیسم از فرمان‌روائی افتاده بود، نه قدرت سیاسی داشت و نه قدرت نظامی. دهقان در سابق به هر حال یک نوع جدائی میان بوروکراسی و ژاندارم از یک طرف، و ستم فئودالی از طرف دیگر می‌دید گر چه به کرات پیوسته‌گی و همبسته‌گی آن‌ها را تجربه کرده بود. این بار هر دو را در یک لباس و آن هم در لباس مامورین دولتی، بانک‌های دولتی و نیمه‌دولتی، وزارت اصلاحات‌ارضی و ژاندارم و اخیراً گارد جنگل و منابع‌طبیعی می‌بیند. بدین‌ترتیب دهقان به حق، ادبار خود را نه ناشی از خردمالکی بلکه ناشی از سلطه‌ی جابرانه‌ی بوروکراسی دولتی و ابزار سرکوب آن می‌داند. مقاومت سرسختانه‌ی دهقان در برابر تشکیل شرکت‌های سهامی زراعی نشان‌دهنده‌ی این نکته است. دهقان اینک دارد درک می‌کند که آن چه عامل اصلی ادبار سابق وی بود همان دولت است که بارها حمایت او را از ظلم و ستم فئودالی مشاهده کرده بود. دهقانان آگاه‌تر "اصلاحات‌ارضی" را از همان آغاز "سیاست" می‌دانستند و خیلی زود این "سیاست" را تجربه کردند و دهقانانی که به خود جرات دادند نیت رژیم را بیاموزند و خود مستقلاً و بدون حمایت پدرانه‌ی آریامهر مصمم شدند که مالک را از زمین بیرون کنند، البته با ارباب که فرار را بر قرار ترجیح داده بود روبه‌رو نشدند بلکه سرنیزه‌ی ژاندارم جلو آن‌ها را گرفت و سرکوب‌شان کرد.

بدین‌ترتیب به اصطلاح "انقلاب سفید" نه تنها دردی از دردهای اکثریت قاطع روستائیان را دوا نکرد بلکه در مقیاسی وسیع تضاد رعیت و ارباب را در تضاد دهقان با بوروکراسی و ماشین سرکوب‌کننده‌ی دولت جمع کرد و بدین‌ترتیب با شدت‌بخشیدن به این تضاد و آشکارتر کردن آن، دهقان را در امر شناخت دشمن واقعی و ماهیت آن کمک کرد. تضاد شدید بخش عمده‌ای از دهقانان با گارد جنگل‌ها و مراتع که بوروکراسی برای حفظ جنگل‌ها و مراتع به وجود آورده)جنگل‌ها و مراتعی که برای آن به اصطلاح "ملی" شده‌اند که زمینه برای ورود سرمایه‌ی وابسته فراهم شود، که جیب یک مشت پفیوز را پرتر کند)، تضادی که به کرات به برخوردهای مسلحانه هم کشیده شده مبین تضاد عمیق دهقان با ماشین دولتی وابسته به امپریالیسم است.

اما جریان امور در شهر چگونه است؟ اگر انقلاب بورژوائی مقارن بود با گسستن قیدوبندهای فئودالی از دست‌وپای توده‌های شهری، مقارن بود با لغو عوارض سنگین فئودالی، مقارن بود با رقابت آزاد صنایع، در این جا "انقلاب سفید" درست مقارن بود با سرکوب توده‌های شهری، درست برابر بود با تحکیم آن قدرت مرکزی که سال‌ها و سال‌ها توده‌های شهری را در بند نگه داشته بود، درست در جهت تحکیم سلطه‌ی امپریالیستی و منافع انحصارات امپریالیستی، درست در جهت سرکوب هر چه بیشتر صنایع ملی، بورژوازی ملی، خرده‌بورژوازی صنعت‌گر و کاسب‌کار و تشدید هر چه بیشتر استثمار پرولتاریا صورت می‌گرفت.

شهر سال‌ها بود که ظلم و ستم و فقر ناشی از سلطه‌ی امپریالیسم را تجربه می‌کرد و حافظ این سلطه، همان قدرتی بود که اینک "انقلاب سفید" را بر پا می‌کرد.

اگر در یک انقلاب بورژوائی برای توده‌های تازه‌ازبندرسته لازم بود ده‌ها سال شرائط نوین را تجربه کنند تا ماهیت شرائط نوین را بشناسند، تا قیدوبندهای تازه و سلطه‌ی جابرانه‌ی نوین را بر خود حس کنند، در این جا توده‌های شهری همه را از قبل می‌دانستند و حوادث اوائل سال ۴۲، به ویژه ۱۵ خرداد، پاسخ به ادعاهای رژیم بود و اگر پس از آن اوج مبارزه فرونشست، نه به خاطر باورکردن دروغ‌های رژیم بلکه به خاطر سرکوب قهرآمیز مبارزه بود. چه‌طور می‌شد در شرائط فقر روزافزون، ورشکسته‌گی مداوم، تشدید استثمار، سلطه‌ی جابرانه‌ی سرمایه‌ی خارجی، فربه‌شدن یک مشت سرمایه‌دار وابسته و بوروکرات‌های کله‌گنده به قیمت ورشکسته‌گی بورژوازی کاسب‌کار و صنعت‌گر و به قیمت استثمار وحشیانه‌ی کارگران، به اصطلاح انقلاب سفید را باور کرد؟ بدین‌ترتیب اگر دو نسل می‌بایست از انقلاب بورژوائی می‌گذشت تا "بدینسان منافع دهقانان بر خلاف زمان ناپلئون دیگر با منافع بورژوازی، با منافع سرمایه هم‌آهنگی ندارد، بلکه با آن در تضاد است" و "بدین‌جهت دهقانان متحد طبیعی و پیشوای خود را در پرولتاریای شهری می‌یابند که رسالت برانداختن نظام بورژوائی را به عهده دارد"، در این جا از نظر تاریخی، دهقانان مثل قبل، به عنوان نیمه‌سرف، در یک کشور نیمه‌مستعمره - نیمه‌فئودال، متحد طبیعی و پیشوای خود را در پرولتاریای شهری جستجو می‌کنند. در حقیقت به علت بسط سرمایه‌ی وابسته به روستاها نزدیکی بیشتری میان پرولتاریا و دهقانان ایجاد شده است. در شهر هم، سلطه‌ی جابرانه‌ی سرمایه‌ی وابسته بیش‌ازپیش تضاد پرولتاریا و بورژوازی ملی و به ویژه خرده‌بورژوازی را با ازبین‌بردن تدریجی بورژوازی ملی و منحصرکردن هر گونه شیوه‌ی سرمایه‌داری تولید به سرمایه‌داری وابسته و ورشکسته‌کردن آن‌ها از طریق انحصارات امپریالیستی، خود تحت‌الشعاع تضاد آن‌ها با سرمایه‌داری وابسته و بوروکراتیک و سلطه‌ی امپریالیستی قرار می‌دهد.

چرا چنین تفاوت‌های اساسی‌ای وجود دارد؟ در حقیقت تبیین هرگونه تغییروتحولی در جامعه بدون‌آن‌که به تضاد اصلی نظام موجود یعنی تضاد بین خلق و سلطه‌ی امپریالیستی توجه شود تبدیل به یک چیز

پوچ و مهمل می‌گردد. مسئله‌ی سلطه‌ی امپریالیسم را باید به‌طور ارگانیک و به مثابه زمینه‌ی هرگونه تحلیل و تبیین در نظر گرفت نه چون یک عامل خارجی که به هر حال نقشی دارد.

همیشه تکیه به زور و قهر ضدانقلاب جزو لایتجزاء تسلط امپریالیستی بوده است. امپریالیسم با تکیه به زور سیاسی و نظامی خود که ناشی از قدرت اقتصادی جهانی وی می‌باشد هجوم به شرق را آغاز کرد و با تکیه به همین قهر ضدانقلابی، رشد طبیعی جوامع شرق را مختل کرد و در حقیقت در مقایسه با رشد جوامع غربی یک رشد مصنوعی به وجود آورد.

همان‌طور که می‌دانیم بورژوازی پس از آن که به‌تدریج مواضع و قدرت اقتصادی را اشغال می‌کند دست‌اندرکار اشغال مواضع قدرت سیاسی می‌شود تا قدرت اقتصادی خود را بیش‌ازپیش استحکام بخشد. اما در این جا سلطه‌ی اقتصادی امپریالیسم بر شرق تنها با هجوم سیاسی و نظامی امکان‌پذیر می‌شد و نیز هر گونه ادامه‌ی سلطه‌ی اقتصادی ناگزیر با قهر ضدانقلابی عجین بوده است. بدین‌ترتیب ما در کودتای رضاخان استقرار یک قدرت مرکزی را می‌بینیم بدون‌آن‌که این قدرت مرکزی انعکاس یک قدرت اقتصادی بورژوائی باشد، بدون‌آن‌که رشد صنایع و تجارت داخلی به بورژوازی این امکان را داده باشد که با استفاده از قدرت اقتصادی خود در استقرار یک قدرت سیاسی مرکزی موفق باشد.)همین قدرت مرکزی و اقدامات وابسته به آن عده‌ای را دچار این اشتباه کرد که حکومت رضاخان نماینده‌ی بورژوازی ملی است). بدین‌ترتیب ما از یک طرف با یک روبنای سیاسی بورژوازی، با قطع نفوذ و قدرت فئودال‌های محل مواجه‌ایم و از طرف دیگر شاهد ادامه‌ی استثمار فئودالی می‌باشیم و اینک هنوز رشد سرمایه‌داری آغاز نشده ما شاهد قدرت انحصارات سرمایه‌داری می‌باشیم. شیوه‌ی تولید فئودالی عوض می‌شود بدون‌آن‌که در حاکمیت سیاسی هیچ‌گونه تغییری ایجاد شود. فئودالیسم از میان می‌رود بدون این‌که به دهقانان فرصت داده شود لحظه‌ای احساس آزادی کنند. فئودالیسم از میان می‌رود درحالی که بورژوازی ملی هم بیش‌ازبیش سرکوب می‌شود. در حقیقت با استقرار سلطه‌ی امپریالیستی، تمام تضادهای درونی جامعه‌ی ما تحت‌الشعاع یک تضاد قرار گرفت. تضادی که در مقیاس جهانی گسترش دارد: تضاد خلق و امپریالیسم. در نیم قرن اخیر میهن ما شاهد گسترش این تضاد و سلطه‌ی روزافزون امپریالیسم بوده است. هر گونه تحولی می‌بایست این تضاد را حل کند و حل این تضاد یعنی استقرار حاکمیت خلق و سرنگونی سلطه‌ی امپریالیستی.

*1. نباید فئودالیسم را با فئودال‌ها یا عناصر بزرگ فئودال که ادارمکننده‌ی قدرت دولتی بودند اشتباه کرد. موجودیت و منافع این افراد به‌طور کلی، و به‌تدریج، نه به حفظ اقتصاد فئودالی بلکه به دوام سلطه‌ی امپریالیستی وابسته شده است.

*2. رژیم لاف می‌زند که انقلاب مشروطیت بدون "انقلاب سفید" ناکامل بود.

مسئله‌ی مرحله‌ی انقلاب

مسئله‌ی مرحله‌ی انقلاب را نیز باید با توجه به این خصوصیات حل کرد. با استقرار و بسط سلطه‌ی امپریالیستی، نخست تقسیم قدرت سیاسی میان فئودالیسم و امپریالیسم و سپس تبدیل فئودالیسم به فئودالیسم وابسته و بالاخره نابودی فئودالیسم. بورژوازی ملی هنوز رشد نکرده، تحت فشار سرمایه‌ی خارجی ضعیف شده امکان تشکل طبقاتی را از دست می‌دهد و بالاخره به‌تدریج از میان می‌رود. بدین‌ترتیب بورژوازی ملی نمی‌تواند یک نیروی مستقل سیاسی را تشکیل دهد. از طرفی مبارزه با سلطه‌ی امپریالیستی یعنی سرمایه‌ی جهانی عناصری از مبارزه با خود سرمایه را دربردارد و از طرف دیگر این مبارزه محتاج بسیج وسیع توده‌ها است. به این دلیل عناصری از یک انقلاب سوسیالیستی نیز در بطن این مبارزه‌ی ضدامپریالیستی متولد شده و در جریان مبارزه شروع به رشد می‌کند. بورژوازی ملی به این دلیل که ماهیتاً نمی‌تواند در چنین مبارزه‌ای پی‌گیر باشد و به دلیل شرائط تاریخی وجودش و پیوندهای‌اش با سرمایه‌ی خارجی در بسیج توده‌ها مردد و ناتوان است. دهقانان نیز به دلایل شرائط مادی تولید خود هیچ‌گاه نمی‌توانند یک نیروی مستقل سیاسی را تشکیل دهند و بدین‌ترتیب یا باید تحت رهبری پرولتاریا قرار گیرند و یا خود را به بورژوازی بسپارند. تنها نیروئی که باقی می‌ماند پرولتاریا است. پرولتاریا اگر چه از لحاظ کمی ضعیف است اما از لحاظ کیفی و امکان تشکل بسیار قدرت‌مند است. پرولتاریا به عنوان پی‌گیرترین دشمن سلطه‌ی امپریالیستی و فئودالی و با اتکاء به تئوری بین‌المللی مارکسیسم - لنینیسم می‌تواند و باید رهبری جنبش ضدامپریالیستی را برعهده‌بگیرد. در این جاست که تفاوت‌های اساسی انقلابی بورژوا - دمکراتیک طراز نوین با انقلاب‌های بورژوائی کلاسیک آشکار می‌شود. گر چه هدف عاجل چنین انقلابی قطع سلطه‌ی امپریالیستی و نابودی فئودالیسم است و هدف عاجل آن نابودی مالکیت خصوصی بورژوائی نیست، اما خصلت ضدامپریالیستی مبارزه، بسیج توده‌ها، رهبری پرولتری مبارزه و این امر که هر گونه بقاء روابط سرمایه‌داری به‌تدریج موجب برقراری پیوندهای نزدیک با امپریالیسم و سپس تحت سلطه‌ی او قرار گرفتن است، دست به دست هم داده و نطفه‌ی انقلاب

سوسیالیستی را در بطن انقلاب بورژوا - دمکراتیک نوین و در جریان رشد آن ایجاد کرده و خیلی زود می‌پروراند. به این ترتیب است که چند سالی از انقلاب چین نگذشته رهبری پرولتاریا مبدل به دیکتاتوری می‌گردد و انقلاب سوسیالیستی عملاً آغاز می‌شود. این بود آن چه فی‌المثل تجربه‌ی چین به نحوی که رفیق مائو جمع‌بندی کرده، نشان می‌دهد (* ۳). اما آیا اینک که در کشور ما فئودالیسم از میان رفته، پس انقلاب ایران مرحله‌ی بورژوا - دمکراتیک خود را پشت سر گذاشته و وارد مرحله‌ی سوسیالیستی شده است؟ به نظر من طرح مسئله به این شکل غلط است. رژی دبره در این مورد نکته‌ی قابل‌ملاحظه‌ای را بیان می‌کند: "... کنه مسئله نه در برنامه‌ی ابتدائی انقلاب بلکه در توانائی او به حل مسئله‌ی قدرت دولتی قبل از مرحله‌ی بورژوا - دمکراتیک و نه بعد از آن قرار دارد. در آمریکای لاتین مرحله‌ی بورژوا - دمکراتیک مستلزم نابودکردن دستگاه دولتی بورژوائی است.")آمریکای لاتین، راه‌پیمائی طولانی).

در واقع، مبارزه‌ی انقلابی خلق ما در طی نیم قرن اخیر مواجه بوده با یک قدرت دولتی که در جریان سلطه‌ی روزافزون امپریالیسم بیش‌ازپیش بورژوائی شده است. در اثر وابستگی سیاسی فئودالیسم به حاکمیت امپریالیستی، همیشه مبارزه با فئودالیسم، وابسته به مبارزه‌ی ضدامپریالیستی خلق ما بوده است. بدین‌ترتیب هر چه فئودالیسم به عنوان یک شیوه‌ی تولید عقب‌تر نشسته است و بنابراین هر چه دولت ماهیتاً و صوراً بورژوائی‌تر شده است، عناصر سوسیالیستی انقلاب اهمیت بیشتری پیدا کرده، مبارزه با سلطه‌ی سرمایه‌ی جهانی بیشتر به مبارزه با خود سرمایه مبدل شده و لزوم رهبری پرولتری بیشتر آشکار شده است. از آن جا که اصلاحات‌ارضی در جهت منافع دهقانان کار نکرده، هنوز هم مثلاً شعار "زمین به کسانی که روی آن کار می‌کنند باید به‌طور رایگان تعلق بگیرد" و "لغو هر گونه باج دولتی"، شعار اساسی انقلاب برای دهقانان است. در حقیقت، با توجه به پایگاه محدود و بیش‌ازپیش محدودشونده‌ی حاکمیت امپریالیسم و بنابراین تکیه‌ی هر چه بیشتر آن بر قهر ضدانقلابی به منزله‌ی عمده‌ترین وسیله‌ی ابقاء سلطه‌ی امپریالیستی از یک طرف و با درنظرگرفتن پایگاه وسیع توده‌ای انقلاب و این‌که شرط پیروزی انقلاب پیروزی مبارزه‌ی مسلحانه‌ی طولانی است، انقلاب با توده‌ای‌ترین و عام‌ترین شعارها و برنامه‌ها آغاز شده و در جریان این مبارزه‌ی مسلحانه‌ی طولانی که ماداً و معنواً توده‌ها را پرولتاریزه می‌کند، با رادیکال‌ترین و انقلابی‌ترین اقدامات پیروز شده و ادامه پیدا می‌کند. مبارزه‌ی مسلحانه‌ی)طولانی) محیطی است که عناصر سوسیالیستی یک انقلاب بورژوا - دمکراتیک خیلی سریع در آن رشد می‌کنند. این است درسی که انقلاب چین داده است و این را انقلاب ویتنام هم نشان می‌دهد و بالاخره تجربه‌ی کوبا علی‌رغم طولانی نبودن‌اش آن را ثابت کرده است. (۴)

*3. بهتر بود بیان خود رفیق مائو در این جا آورده می‌شد، اما به علت عدم دست‌رسی این امر ممکن نشد.

خطمشی ما

همان طور که گفتیم گروه در جریان رشد خود و برخورد با تجربه‌ی خلق کوبا این مسئله در برابرش قرار گرفت که آیا راه انقلاب، ایجاد کانون‌های چریکی و آغاز مبارزه‌ی مسلحانه نیست؟ آیا بدون حزب می‌توان دست به انقلاب زد؟ ما با تجربه‌ی کوبا بیشتر از طریق کتاب "انقلاب در انقلاب؟" رژی دبره آشنا شدیم. ما بی‌آن که درک عمیقی از تزهای رژی دبره و انقلاب کوبا داشته باشیم و باز بی‌آن که نظر روشنی در مورد شرائط عینی مبارزه‌ی خلق خود داشته باشیم، تزهای دبره و راه کوبا را رد کردیم. چرا ما به خود حق دادیم بی‌آن که تجزیه و تحلیل جامعی از شرائط میهن خود در دست داشته باشیم و بی‌آن که واقعاً عناصر درونی راه کوبا را بشناسیم، آن را رد کردیم. به نظر من آن چه باعث این امر شد یک خطای تئوریک بود. خطائی که از پذیرفتن سطحی یک‌رشته فرمول‌های تئوریک مبتنی بر تجربه‌های انقلابی پیشین ناشی می‌شد. این نکته بعداً نشان داده خواهد شد.

بدین‌ترتیب پذیرفتیم که هدف ما و سائر گروه‌های کمونیست باید ایجاد حزب مارکسیست ـ لنینیست باشد. بلافاصله این مسئله مطرح شد که برای ایجاد چنین حزبی چه باید کرد؟ آن وقت این دو وظیفه‌ی اساسی در برابر ما قرار گرفت:
ما و سائر گروه‌ها از یک طرف می‌بایست کادرهای حزب آینده را تربیت کنیم از طرفی دیگر باید زمینه‌ی چنین حزبی را در میان توده‌ها فراهم می‌کردیم. یعنی ما باید با کار در میان توده‌ها، شرکت در زندگی مبارزاتی توده‌ها و به ویژه پرولتاریا، آن‌ها را آماده‌ی پذیرفتن چنین حزبی بکنیم. در همین جا است که اولین تفاوت شرائط ما با شرائط تجربیات انقلابی پیشین)چین و روسیه) آشکار می‌شود. ما تا به حال ندیده بودیم که مسئله‌ی ضرورت ایجاد حزب مطرح شود بدون‌آن‌که خود جریان عملی مبارزه آن

را نطلبیده باشد؛ بدون‌آن‌که زمینه‌ی آن در میان کارگران و توده‌های غیرکارگر فراهم نبوده باشد. همیشه عناصر و اجزاء متشکله‌ی حزب و کادرها، گروه‌ها و سازمان‌هائی که هر یک فراخور خود در زندگی و مبارزه‌ی عملی توده‌ها شرکت دارند، فراهم است، همیشه مبارزه‌ی اقتصادی و سیاسی توده‌ها و ارتباط عناصر پیشرو و آگاه با توده‌ها وجود دارد، منتهی پراکندگی این مبارزه، دید محدود این مبارزه، خرده‌کاری، یک سازمان وسیع حزبی را می‌طلبد. اما ما درحالی که به ضرورت ایجاد حزب پی برده‌ایم، به واسطه‌ی نبودن جنبش‌های توده‌ای خودبه‌خودی، به واسطه‌ی عدم شرکت این نیروی روشن‌فکری در زندگی و مبارزه‌ی عملی توده‌ها و نیز عدم وجود ارتباط جدی میان گروه‌های مارکسیست – لنینیست، تا خود ایجاد حزب راه دشواری را در جلوی خود می‌بینیم، معتقد می‌شویم که ایجاد یک سازمان از گروه‌های مختلف که به واسطه‌ی عدم شرکت در زندگی واقعی توده‌ها، که به واسطه محدودبودن در محیط روشن‌فکری، به واسطه‌ی نبودن راه‌ها و برنامه‌ی مشترک پر از چندگانگی‌ها و ضعف‌های عمده می‌باشد، اتحاد واقعی گروه‌ها که پشتوانه‌ی آن زندگی فعال سیاسی و ارتباط فعال با توده‌ها باشد نیست، بلکه سرهم‌بندی گروه‌ها خواهد بود که دیر یا زود در اثر یک‌رشته اختلافات تاکتیکی یا استراتژیکی از هم خواهند پاشید. در حقیقت ما حزبی را طلب می‌کردیم که از همان آغاز، یا خیلی زود، بتواند به پیشرو واقعی توده‌ها بدل گردد و از آن جا که به اجتناب‌ناپذیری مبارزه‌ی مسلحانه نیز معتقد بودیم، این حزب می‌بایست شرائط را برای مبارزه‌ی مسلحانه فراهم کند و توده‌ها را متقاعد کند که مبارزه‌ی مسلحانه تنها راه است و آن‌گاه عمل مسلحانه را آغاز کند. معتقد بودیم که تنها چنین حزبی حق دارد استراتژی و تاکتیک مبارزه را تعیین کند. ما اگر در این تفاوت شرائط)به ویژه تفاوت شرائط ما و روسیه) تامل کرده بودیم شاید دچار این سهل‌انگاری نمی‌شدیم که در حالی که معتقد بودیم تا ایجاد حزب راه دشواری در پیش داریم، از مشخص‌کردن این راه دشوار غافل بمانیم. آیا نمی‌توانستیم معتقد باشیم که شرط ایجاد چنین حزبی شرط شرکت در مبارزه‌ی واقعی، شرط ایجاد نیروئی که بتواند واقعاً پیشرو باشد، خود عمل مسلحانه است؟ و اگر دچار این اشتباه نمی‌شدیم که قیام شهری را با مبارزه‌ی چریکی طولانی یکی بگیریم، نمی‌توانستیم هم انقلاب کوبا را یک تجربه‌ی قابل‌مطالعه بدانیم و به حق معتقد باشیم که گسترش مارکسیسم بر اساس واقعیت صورت می‌گیرد، نه بالعکس و هم بگوئیم که قیام کار توده‌هاست.

چرا قیام کار توده‌هاست؟ مگر تجربه‌ی کوبا نشان نداد که یک موتور کوچک و مسلح می‌تواند قیام را آغاز کند و به‌تدریج توده‌ها را نیز به قیام بکشاند؟ (۵). البته در این جا غرض از قیام، نه یک قیام مسلحانه‌ی شهری)که وجه مشخصه‌ی آن جنبش مسلحانه‌ی وسیع و ناگهانی توده‌ها همراه با رهبری است(بلکه یک مبارزه‌ی مسلحانه‌ی طولانی است که توده‌ها به تدریج به آن کشیده می‌شوند.

این مسائل در زمانی مطرح می‌شود که گروه پی‌می‌برد باید به خارج از خود، به واقعیت، به توده‌ها و دیگر گروه‌های کمونیست توجه کند. اما از یک طرف مواجه می‌شویم با ضربات یورش‌های پی‌درپی پلیس به گروه‌های کمونیستی و از طرف دیگر مسئله‌ی ارتباط با توده‌ها چنان دشوار به نظر می‌رسد که واقعاً حل آن از عهده‌ی نیروهائی چون ما بعید می‌نماید. با توده‌های کارگر چگونه می‌توان ارتباط برقرار

کرد؟ مگر نه این است که کارگران را باید در جائی پیدا کرد که تشکل طبقاتی پیدا کرده‌اند در ارگان‌هائی که)از محافل کوچک کارگری گرفته تا اتحادیه و سندیکا و غیره) در جریان مبارزه‌ی خودبه‌خودی کارگران به وجود آمده‌اند؟ (۶). در جریان این مبارزه‌ی خودبه‌خودی و در حین این تشکل طبقاتی است که از یک طرف محفلی از کارگران که دید وسیع‌تری دارند و به مبارزه‌ای پی‌گیرتر و همه‌جانبه‌تر فکر می‌کنند، برپامی‌شود. محافلی که از پیشروترین کارگران تشکیل می‌شود. محافلی که با توده‌های کارگر عمیقاً تماس دارند و خلاصه محافلی که با روشن‌فکران انقلابی، یعنی سرچشمه‌های آگاهی سیاسی، ارتباط دارند و از طرف دیگر، این مبارزه‌ی خودبه‌خودی در جریان رشد خود بیش‌ازپیش به یک مبارزه‌ی سیاسی نزدیک می‌شود. به موازات این جریان، محافل کارگران پیشرو رشد و گسترش بیشتری پیدا می‌کنند و آماده‌ی پذیرفتن تبلیغات سیاسی و تشکل سیاسی می‌گردند.

آگاهی سوسیالیستی هم از طریق ارتباط محافل روشن‌فکری با محافل کارگران و توده‌های کارگران به میان کارگران برده می‌شود. در این مورد مقایسه‌ی رشد محافل روشن‌فکری روسیه در سال‌های اول قرن بیستم با محافل روشن‌فکری کنونی جامعه‌ی ما می‌تواند به خوبی تفاوت شرائط را برساند. لنین یک محفل تیپیک روسیه‌ی آن زمان را چنین تصویر می‌کند: "یک محفل دانشجوئی ... با کارگران رابطه برقرار نموده و به کار اقدام می‌کند. محفل رفته‌رفته دامنه‌ی ترویج و تبلیغ را وسیع کرده و به مناسبت همین واقعیت پدیدآمدن خود، حسن‌توجه قشرهای نسبتاً وسیع کارگران)تاکید از نویسنده‌ی مقاله است) و حسن‌توجه قسمتی از جامعه‌ی تحصیل‌کرده را که به "کمیته" پول رسانده و دائماً دسته‌های جدیدی از جوانان را در اختیار آن می‌گذارند، جلب می‌نماید. نفوذ و اعتبار کمیته)یا اتحاد مبارزه) بالا می‌رود، خلاصه فعالیت‌شان وسیع می‌شود. کمیته این فعالیت را کاملاً به‌طور خودبه‌خودی توسعه می‌دهد - همان اشخاصی که یک سال یا چند ماه پیش از این در محفل‌های دانش‌جویان سخن می‌گفتند و مسئله‌ی "کجا باید رفت؟" را حل می‌کردند، آن‌هائی که با کارگران ارتباط برقرار نموده و اوراقی تهیه و نشر می‌نمودند، حالا با دسته‌های دیگر انقلابیون ارتباط برقرار می‌کنند، مطبوعاتی به دست می‌آورند، دست به کار نشر روزنامه‌ی محلی می‌شوند، از تشکیل نمایش‌ها سخن به میان می‌آورند و سرانجام به عملیات جنگی آشکار می‌پردازند. ...)لنین، چه باید کرد؟)

اما ما با چه شرائطی روبه‌رو هستیم؟ بهتر است رشد یک محفل روشن‌فکری ایران را در نظر بگیریم: بر اساس مطالعه و مبادله‌ی نشریات کمونیستی عده‌ای دور هم جمع می‌شوند. کار این محافل نخست مطالعه و بر اساس مطالعه، مبادله‌ی نشریات کمونیستی و سپس تا حدودی مطالعه‌ی عینی جامعه است. به‌طور کلی هیچ ارتباط وسیعی با کارگران ندارند و حتی جلب توجه قشر کوچکی از کارگران را نیز نمی‌کنند، عملاً هیچ‌گونه دخالت و رابطه‌ی فعال با جنبش‌های خودبه‌خودی مردم که خود نیز اساساً پراکنده و کم‌وسعت است، ندارند. از انتشار روزنامه‌ی محلی و تشکیل نمایش و به طریق اولی دست‌زدن به عملیات جنگی آشکار اصلاً نباید سخن گفت و در جریان همین رشد محدود است که بسیاری از این‌ها در تحت شرائط سخت پلیسی مورد ضربات پلیس قرار می‌گیرند و از هم پاشیده می‌شوند.

علت این اختلاف شرائط چیست؟ در آن جا جنبش توده‌ای خودبه‌خودی که از آماده‌بودن شرائط عینی برای انقلاب حکایت می‌کند، گنجینه‌ی گران‌بهائی از تجربه برای توده‌ها و نیز برای انقلابیون پیشرو و آگاه که با آن رابطه برقرار می‌کنند و در صدد هدایت آن برمی‌آیند، فراهم می‌آورد. این جنبش توده‌ای خودبه‌خودی که اساساً و در آغاز اقتصادی‌ست در جریان رشد خود و از طریق ارگان‌های این مبارزه به توده‌های کارگر تشکل طبقاتی می‌دهد و به تدریج در حین سیاسی شدن جنبش، یک‌رشته محفل پی‌گیرتر و انقلابی‌تر کارگری در بطن خود به وجود می‌آورد. از یک طرف همراه با کوشش روشن‌فکران انقلابی با محافل روشن‌فکری ارتباط برقرار می‌کند. بدین‌ترتیب این جنبش و ارگان‌های ناشی از آن، یعنی مجامع آشکار و نیمه‌آشکار کارگری، زمینه‌ی مادی و منبع تغذیه‌کننده‌ی نیروی روشن‌فکری طبقه‌ی پرولتاریا می‌شود و از طرف دیگر نیروی روشن‌فکری و آگاه پرولتاریا رهبری جنبش‌های خودبه‌خودی را به عهده می‌گیرد. بر زمینه‌ی همین جنبش‌های خودبه‌خودی و در ارتباط با آگاهی سوسیالیستی و رهبری آگاهانه‌ای که از طریق محافل روشن‌فکری انقلابی و بعد حزب طبقه‌ی کارگر تامین می‌شود، شرائط ذهنی انقلاب به‌تدریج پاگرفته و رشد می‌کند. بر همین زمینه و در همین اشکال سازمانی‌است که پیشرو انقلابی با توده‌های کارگر ارتباط برقرار می‌کند و سازمان انقلابیون که با توده رابطه‌ی مستقیم و فعال دارد، تشکیل می‌شود. بنابراین مسئله‌ای که در برابر انقلابیون قرار می‌گیرد این است: باید در پیشاپیش جنبش توده قرار گرفت یا نه؟ آیا باید جنبشی که اساساً اقتصادی‌ست و از نظر سیاسی دیدی محدود دارد به یک جنبش سیاسی همه‌جانبه تبدیل کرد؟ باید این محافل روشن‌فکری - کارگری در یک کل واحد، در سازمانی از انقلابیون حرفه‌ای متحد، با رهبری تمام اشکال مبارزه در زمینه‌ی همه‌جانبه‌ی سیاسی، جنبش را به پیش ببرند؟ باید سازمانی از انقلابیون حرفه‌ای تشکیل بشود که بتواند "ادامه‌کاری" را تضمین کند، خرده‌کاری و پراکنده‌کاری را از میان بردارد، نقشه‌ای طولانی و سرسخت برای مبارزه‌ای وسیع و همه‌جانبه طرح ریزد، و توده‌ها را در این مبارزه هدایت کند.

در حقیقت توده‌ی کارگر به مبارزه کشیده شده است؛ تشکل طبقاتی هم تا حدودی پیدا کرده، ارگان‌های مبارزه‌ی خود را نیز به وجود آورده؛ و در کنار این ارگان‌ها، محافل کارگری که با توده‌های کارگر وسیعاً در ارتباط می‌باشند و امکان ترویج و تبلیغ را به نحوی وسیع و توده‌ای دارند، به وجود آمده است و حال مسئله این است: باید یا نباید این مبارزه‌ی خودبه‌خودی را به یک مبارزه‌ی همه‌جانبه‌ی سیاسی تبدیل کرد؟ و درست نحوه‌ی برخورد با این سئوال است که انقلابیون را از اکونومیست‌ها، طرف‌داران خرده‌کاری و دنباله‌روان جنبش خودبه‌خودی متمایز می‌کند.

به قول لنین، از یک طرف اکونومیست‌ها چنین استدلال می‌کنند: "خود توده‌ی کارگر هنوز این‌گونه وظائف سیاسی و جنگ دامنه‌داری را که انقلابیون به وی تحمیل می‌کنند، به میان نکشیده است و باید هنوز در راه نزدیک‌ترین درخواست‌های سیاسی مبارزه نماید و با کارفرمایان و حکومت مبارزه‌ی اقتصادی کند." و عده‌ای دیگر که از هر گونه "شیوه‌ی تدریجکاری به دورند"، شروع به گفتن این نکته

نمودند که: "انجام انقلاب سیاسی ممکن است و باید آن را انجام داد ولی برای این کار هیچ احتیاجی به یک سازمان پروپاقرص انقلابیون که پرولتاریا را برای مبارزه‌ای استوار و سرسخت پرورش دهد، نیست". برای این کار کافی است که همه‌ی ما چماقی را که با آن آشنا هستیم و در "دست‌رس" است، به‌کف‌گیریم. اگر بخواهیم بدون تلویح و اشاره صحبت کرده باشیم باید این‌طور گفت: ما باید اعتصاب عمومی بر پا کنیم و یا این‌که جریان پژمرده و خمود جنبش کارگری را به وسیله‌ی ترور تهییج‌کننده بیدار کنیم. هر دوی این خطمشی‌ها، یعنی هم اپورتونیست‌ها و هم "انقلابی‌ها" در برابر خرده‌کاری که اکنون رایج است، سپر می‌اندازند و بر امکان خلاصی از آن اطمینان ندارند و نخستین و ضروری‌ترین عمل ما را که عبارت است از: ایجاد سازمانی از انقلابیون که قادر به تامین انرژی، پایداری و ادامه‌کاری در مبارزه‌ی سیاسی باشد، درک نمی‌کنند.")لنین: چه باید کرد؟)

اما در این جا از جنبش‌های توده‌ای خودبه‌خودی آن چنان‌که باید، اثری نیست و اگر هم هست چه از نظر زمانی و چه از نظر مکانی و چه از نظر وسعت، پراکنده و محدودند. در این جا اثری از تشکل طبقاتی و تشکیلات کارگری نیست. به‌طور کلی توده‌ی کارگر در هیچ‌گونه جریان مبارزاتی قرار ندارد و اگر در میان کارگران عناصر آگاهی پیدا شوند که محافل کوچکی از خود تشکیل دهند، خود این‌ها نیز عملاً امکان تبلیغ و ترویج امکان کار توده‌ای را ندارند. در حقیقت عدم وجود جنبش‌های خودبه‌خودی وسیع و شرائط سخت پلیسی، که بی‌شک با یک‌دیگر ارتباط ناگسستنی دارند، کارگران را عملاً از هر گونه مبارزه و فکر سیاسی دور کرده، کارگران را فاقد تجربه‌ی مبارزاتی، تشکل طبقاتی و حتی آگاهی تردیونیونی کرده است. در نتیجه محافل کارگری‌ای که به مبارزه‌ی سیاسی بیاندیشند، به ندرت یافت می‌شوند و عملاً هیچ‌گونه ارتباط جدی میان محافل روشن‌فکری و این محافل کارگری و توده‌های کارگر برقرار نیست و بدین‌ترتیب توده‌ی کارگر آماده‌ی پذیرش مبارزه و آگاهی سیاسی نیست. کارگر تنها پس از سال‌ها مبارزه‌ی خودبه‌خودی و اقتصادی – صنفی، به‌تدریج آماده‌ی پذیرش مبارزه‌ی سیاسی، آگاهی سوسیالیستی، تشکل سیاسی و حزبی می‌گردد. در این جا که هرگونه جنبش صنفی بلافاصله سرکوب می‌شود، طبیعی است که توده‌ی کارگر بیش‌ازپیش از مبارزه‌ی سیاسی دور گردد. زیرا مبارزه‌ی سیاسی احتیاج به پی‌گیری، تشکل و انضباط‌پذیری دائمی، احتیاج به آگاهی و فداکاری دارد. در شرائطی که کارگر ناگزیر در بند نان و آب خویش است، کارگر نه امکان پذیرش مبارزه‌ی سیاسی را دارد و نه آن را می‌پذیرد. بدین‌ترتیب نمی‌توان میان توده‌های کارگر در شرائط فقدان جنبش توده‌ای خودبه‌خودی قابل‌ملاحظه، شاهد پیدایش وسیع محافل کارگری بود. (۷(و (۸)

اما، آیا این حکم که جنبش توده‌ای خودبه‌خودی وسیع، انعکاس فراوان بودن شرائط عینی انقلابی است؛ این‌که جنبش خودبه‌خودی نشان می‌دهد که دوران انقلاب فرارسیده است، جنبه‌ی مطلق دارد و همیشه و در هر شرائطی درست است؟ آیا عکس آن نیز صادق است؟ یعنی ما باید از عدم وجود جنبش‌های توده‌ای خودبه‌خودی وسیع، این نتیجه را بگیریم که شرائط عینی انقلاب وجود ندارد؟ که هنوز دوران انقلاب فرانرسیده است؟ به نظر من، نه. در شرائط کنونی ایران نمی‌توان عدم وجود جنبش‌های

خودبه‌خودی وسیع را به معنی عدم وجود شرائط عینی انقلاب دانست. ما در بررسی شرائط عینی میهن خود نشان دادیم که هرگونه توسل به آماده‌نبودن شرائط عینی انقلاب، مبین اپورتونیسم و سازش‌کاری و رفرمیسم، نشانه‌ی فقدان شهامت سیاسی و توجیه بی‌عملی است. من فکر می‌کنم که علت عدم وجود چنین جنبش‌هائی را اساساً باید از یک طرف در سرکوب قهرآمیز و اختناق مداوم و ناشی از دیکتاتوری امپریالیستی به مثابه عامل اساسی ابقاء سلطه‌ی امپریالیستی همراه با تبلیغات وسیع سیاسی و ایدئولوژیک ارتجاعی دانسته و از طرف دیگر ضعف‌های عمده‌ای را که عامل انقلابی، سازمان‌ها و رهبری‌های مبارزه دچار آن بودند، باید در نظر داشت. این رهبری‌ها هیچگاه نتوانستند در حالی که توده‌ها آماده بودند آن‌ها را در مقیاس وسیع به مبارزه بکشانند، در اثر رهبری‌های غلط، توده‌ها را دچار شکست کردند. مجموعه‌ی این شرائط، یک نوع سکون، سرخوردگی، یأس و تسلیم ایجاد کرده است، آن چه رژی دبره "انبوه کهن‌سال ترس و خفت" می‌نامد. اما دلائل ما برای این‌که شرائط عینی انقلاب وجود دارد چیست؟ آیا ما با تحلیل شرائط عینی این امر را نشان ندادیم؟ و نشان ندادیم که توده‌ها به علت شرائط مادی زندگی‌شان بالقوه حاضرند که بار انقلاب ضدامپریالیستی را حمل کنند؟ آیا این شور و شوق انقلابیون، این جستجوهای خستگی‌ناپذیر نیروهای روشن‌فکری طبقات انقلابی و مترقی در پیداکردن راه انقلاب، این یورش‌های پی‌درپی پلیس، این زندان‌ها، این شکنجه‌ها، این قتل‌ها، انعکاس ذهنی آماده‌بودن شرائط انقلابی نیستند؟ آیا طرح مسئله‌ی انقلاب در این مقیاس وسیع، آیا این همه محافل و گروه‌های مبارز متعلق به همه‌ی طبقات ستم‌دیده می‌توانستند وجود داشته باشند، بدون‌آن‌که شرائط عینی حل مسئله‌ی انقلاب را در دستور قرار داده باشد؟ و بالاخره آیا این جنبش‌های جرقه‌وار و پراکنده‌ی توده‌ها دال بر وجود شرائط عینی انقلاب نیست؟

و راه ما کدام است؟ امروز به انتظار جنبش توده‌ای خودبه‌خودی وسیع نشستن و آن وقت آن را هدایت‌کردن بدون‌آن‌که دست به عمل انقلابی زده شود، بدون‌آن‌که بکوشیم شرائط ذهنی را در جریان خود عمل انقلابی به کمال فراهم کنیم، درست به منزله‌ی دنباله‌روی از جنبش خودبه‌خودی در شرائطی چون شرائط روسیه است؛ درست به معنی پذیرش عملی وضع موجود است. موقعی استدلال می‌کردیم که وجود گروه‌های پراکنده، منطبق با عدم‌وجود جنبش‌های توده‌ای خودبه‌خودی و ملازم با جنبش‌های پراکنده، ناآشکار و کم‌وسعت توده‌ها است و وجود سازمان انقلابی وسیع، منطبق با وجود جنبش‌های وسیع توده‌ای و رشد و شدت‌گرفتن تضادها است. اما اینک باید گفت که عدم وجود جنبش‌های خودبه‌خودی، نه ناشی از رشد ناکافی تضادها بلکه ناشی از سرکوبی مداوم پلیس و بی‌عملی پیشرو است. وجود سازمان انقلابی وسیع را به وجود جنبش‌های توده‌ای وسیع تعلیق کردن، در چنین شرائطی، تعلیق به محال است. البته بدون‌آن‌که نقش خود پیش‌آهنگ در به‌وجودآوردن چنین جنبش‌هائی در نظر گرفته شود و اگر به نحوی جدی این مسئله را در نظر نگیریم که با اتخاذ چه شیوه‌هائی از مبارزه، می‌توان علی‌رغم دشواری شرائط کار، علی‌رغم سرکوب و خفقان، علی‌رغم جدائی عظیمی که میان پیشرو و توده وجود دارد، پیشرو واقعی انقلاب را، سازمانی از انقلابیون را به وجود آورد که بتواند واقعاً و عملاً راه مبارزه را به توده‌ها نشان دهد و جریان مبارزه را از بن‌بست خارج کند و اگر شرائط ایجاد چنین

سازمانی را رشد ناکافی تضادها بدانیم، آن‌گاه ما با آن اپورتونیست‌هائی که در روسیه‌ی آن زمان دنباله‌رو سیر عادی وقایع بودند، فرقی نداریم. در آن موقع اپورتونیست‌ها، دنباله‌روان جنبش خودبه‌خودی، لنین را متهم می‌کردند که در ارزیابی نقش عامل آگاه مبالغه می‌کند، که: "خواستار مبارزه‌ی مستقیم با حکومت است، بدون این‌که بسنجد که نیروی مادی برای این مبارزه در کجاست و بدون این‌که نشان دهد طرق این مبارزه کدام است" ... وجود هدف‌های پنهان‌کاری نمی‌تواند علت و توجیه‌ای برای این کیفیت باشد زیرا در برنامه، سخن از توطئه نیست بلکه از جنبش توده‌ای است. ولی توده نمی‌تواند از راه‌های پنهانی برود. مگر اعتصاب پنهانی ممکن است؟ مگر تظاهرات و درخواست‌های پنهانی ممکن است؟ ... لنین در جواب می‌گوید: همه‌ی کسانی که از "مبالغه در ارزیابی ایدئولوژی" و از افراط در ارزش نقش عنصر آگاه و غیره سخن می‌رانند، خیال می‌کنند که جنبش صددرصد کارگری، به‌خودی‌خود می‌تواند ایدئولوژی مستقلی برای خویش تنظیم کند و تنها باید کارگران "سرنوشت خود را از دست رهبران خارج کنند" ... "نویسنده، کاملاً به این "نیروی مادی")برپاکردن اعتصابات و تظاهرات" و "طرق" مبارزه نزدیک شده ولی با این وجود دچار پریشانی حیرت‌آوری است. زیرا وی در برابر جنبش توده‌ای، "سر فرود می‌آورد"، یعنی به این جنبش به مثابه چیزی که ما را از فعالیت انقلابی خود رهائی می‌بخشید، می‌نگرد نه به مثابه چیزی که باید فعالیت انقلابی ما را تشویق نماید و آن را به پیش راند. اعتصاب پنهانی، برای شرکت‌کنندگان آن و برای توده‌ی کارگران روس، این اعتصاب ممکن است پنهانی بماند)و اغلب هم می‌ماند)، زیرا حکومت تلاش می‌کند که هرگونه رابطه‌ای را با اعتصابیون قطع نماید؛ می‌کوشد هرگونه انتشار خبری را در مورد اعتصاب غیرممکن سازد. این جاست که "مبارزه"ی مخصوص با "پلیس سیاسی" لازم است. مبارزه‌ای که هرگز همان توده‌ی وسیعی که در اعتصاب شرکت می‌نماید، نخواهد توانست، فعالانه انجام دهد. سازمان این مبارزه را باید اشخاصی که به‌طور حرفه‌ای به فعالیت انقلابی مشغول هستند، "طبق تمام قواعد فن" فراهم‌آورند. لزوم فراهم‌نمودن سازمان این مبارزه، از این‌که توده‌ها خودبه‌خود به مبارزه جلب می‌شود، کمتر نشده است، برعکس، در نتیجه‌ی این امر، سازمان لازم‌تر می‌شود.")لنین: چه باید کرد؟)

در شرائطی که رژیم پلیس و اختناق، کوشش می‌کند و در این کوشش موفق هم شده است که رابطه‌ی میان روشن‌فکران خلق و خلق را قطع کند، در شرائطی که هیچ‌گونه رابطه‌ای میان اعتصابیون وجود ندارد، در شرائطی که ترور و اختناق، توده‌ها را از هرگونه حرکت چشم‌گیر انداخته، در شرائطی که همین اختناق و سرکوب مداوم، توده‌ها را نسبت به مبارزه بدبین کرده و آن‌ها را از پذیرفتن هرگونه فکر سیاسی که به‌نظر آن‌ها هیچ راه نجاتی را نشان نمی‌دهد، گریزان کرده، در شرائطی که رژیم می‌کوشد هرگونه جنبش توده‌ها را در نطفه خفه کند، آیا "مبارزه‌ی مخصوص" با پلیس سیاسی لازم است؟ آیا این کار را توده می‌تواند انجام دهد؟ آیا از توده می‌توان انتظار داشت که ماهیت پوشالی رژیم را بشناسد و یا خود در جریان تجربه‌ی خود درک کند؟ در شرائطی که قدرت سرکوب‌کننده‌ی رژیم عده‌ای از روشن‌فکران "انقلابی" را واداشته که درنده‌خوئی این جوجه‌ببر کاغذی را به عدم آمادگی شرائط عینی و رشد ناکافی تضادها نسبت دهند و پوشالی‌بودن آن را از نظر دور بدارند و درک نکنند که درست همین

قدرت سرکوب‌کننده‌ی ارتش ضدخلقی، عمده‌ترین عامل بقاء سلطه‌ی امپریالیستی است، توده چگونه می‌تواند بر قدرت تاریخی خود واقف شود؟)توده‌ای که نمی‌پرسد چرا باید مبارزه کنیم بلکه می‌پرسد، می‌توان مبارزه کرد؟ می‌پرسد چگونه می‌توان در برابر قدرت سهمگین رژیم مقاومت کرد؟). چگونه می‌توان آن مبارزه‌ای را که در تاریخ جریان دارد، مبارزه‌ای را که ضرورت‌های تاریخی پیروزی آن را تضمین کرده‌اند، مبارزه‌ای که ریشه‌اش در بطن شرائط مادی زندگی خود توده‌ها است، مبارزه‌ای را که در عمل آگاهانه‌ی پیشقراولان انقلابی انعکاس یافته، مبارزه‌ای را که در جنبش‌های پراکنده و جرقه‌وار توده‌ها انعکاس یافته، مبارزه‌ای را که در شرائط استبداد سنگین و اختناق مداوم، گاه خصلت انفجاری پیدا کرده و دفعتاً نیروی عظیمی از توده‌ها را به خیابان می‌کشد و یک‌باره چون شعله‌ای زودگذر خاموش می‌شود، عملاً به توده‌ها نشان داد؟ چگونه می‌توان آن جریانی را بنا نهاد که در مسیر آن، توده بر خود، بر منافع واقعی خود، بر قدرت سهمگین و شکست‌ناپذیر خود واقف شود و به جریان مبارزه کشانده شود؟ چگونه می‌توان در آن سد عظیم قدرت سرکوب‌کننده که اختناق و سرکوب مداوم، عقب ماندن رهبری و عدم‌توانائی پیشرو در ایفاء نقش خود و بالاخره تبلیغات جهنمی رژیم متکی به سرنیزه، میان روشن‌فکر خلق و خلق، میان توده و خود توده، میان ضرورت مبارزه‌ی توده‌ای و خود مبارزه‌ی توده‌ای، برپاداشته، شکاف انداخت و سیل خروشان مبارزه‌ی توده‌ای را جاری کرد؟
تنها راه، عمل مسلحانه است.

ضرورت نقش آگاهانه و عمل فعال پیشرو انقلابی، درست به دلیل نقش روزافزون عامل آگاه ضدانقلاب، نه کمتر بلکه بیشتر شده است. اینک پیشرو تنها با توسل به حادترین شکل عمل انقلابی، یعنی عمل مسلحانه و خدشه‌دار کردن آن سد عظیم، می‌تواند آن مبارزه‌ای را که در تاریخ جریان دارد، به توده‌ها بنمایاند. باید نشان داد که "مبارزه واقعاً آغاز شده و پیشرفت آن به حمایت و شرکت فعالانه‌ی توده‌ها نیاز دارد")نقل به معنی از رژی دبره). باید در عمل نشان داد که قهر ضدانقلابی را می‌توان شکست داد، باید نشان داد که ثبات و امنیت فریبی بیش نیست. در جریان این عمل است که آن انرژی تاریخی توده که در پشت این سد عظیم قدرت سرکوب‌کننده انباشته شده، اما ساکت و ساکن است، به‌تدریج جریان یافته و در همین جریان است که توده به‌تدریج و در بطن مبارزه‌ی مسلحانه‌ی طولانی، بر خود، بر نقش تاریخی و بر قدرت شکست‌ناپذیر خود، آگاهی پیدا می‌کند. در همین جا است که عده‌ای فریادشان بلند می‌شود: این جوانان بی‌حوصله، ماجراجو، چپ‌رو که شکیبائی آن را ندارند که توده‌ها برای مبارزه‌ی مسلحانه آماده شوند، که سازمان پیشرو پرولتاریا)البته در یک جریان صرفاً سیاسی) توده‌ها را برای مبارزه‌ی مسلحانه آماده کنند. شکیبائی آن را ندارند که "توده‌های ستم‌کش و استثمارشونده به عدم امکان زندگی به طرز سابق پی برند و تغییر آن را مطالبه کنند" و "استثمارکنندگان نتوانند دیگر به طرز سابق زندگی کنند و حکومت نمایند")لنین: چپ‌روی ...) و آن وقت دست به مبارزه‌ی مسلحانه بزنند. اینان مبارزه با پلیس سیاسی، با قوه‌ی قهریه را، با کار سیاسی، با مبارزه‌ی سیاسی و فعالیت پی‌گیر سیاسی اشتباه گرفته‌اند.

گر چه شکل این اتهامات فرق دارد اما ماهیت آن با اتهامات اپورتونیست‌های روسیه به لنین یکی است.

آن‌ها می‌گفتند نیازی به سازمانی از انقلابیون حرفه‌ای نیست. آن‌ها می‌گفتند: "ایسکرا که وظیفه‌ی مربوط به اقدام فوری، به مبارزه با حکومت مطلقه را به وسیله‌ی فرمول‌های تئوریک)"نه به وسیله‌ی رشد وظائف حزبی که با حزب در حال رشدند") حل کرده است، از قرار معلوم تمام دشواری این وظیفه را برای کارگران در شرائط کنونی احساس می‌نماید." ... "ولی در عین حال شکیبائی این را ندارد که منتظر تجمع بعدی قوای کارگران برای این مبارزه گردد" ... و لنین جواب می‌دهد: "آری، آری. واقعاً هم که ما هرگونه "شکیبائی" را برای "رسیدن" آن ساعت بعدی که مدت‌هاست "آشتی‌دهندگان" رسیدن آن را به ما نوید می‌دهند و در آن اکونومیست‌ها بار دیگر عقب‌ماندگی خود را به گردن کارگران نخواهند انداخت و عدم کفایت انرژی خود را به این وسیله که گوئی قوای کارگران غیرکافی است، تبرئه نخواهند نمود، از دست داده‌ایم.")لنین: چه باید کرد؟)

حقیقت این است که اگر آن وقت، مبارزه با حکومت مطلقه، اساساً سیاسی بود؛ اگر در آن جا، در اثر یک‌رشته مبارزات اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک، پیشرو واقعی به وجود می‌آمد، اینک تنها یک مبارزه‌ی سیاسی - نظامی می‌تواند پیشرو واقعی را به وجود بیاورد. کمی بیشتر توضیح دهیم: اصولاً وظیفه‌ی پیشرو چیست؟ مگر نه این است که وظیفه‌ای که تاریخ بر عهده‌ی رزمندگان پیشرو انقلاب نهاده است، این است که از طریق عمل آگاهانه‌ی انقلابی و ایجاد ارتباط با توده، در حقیقت نقبی به قدرت تاریخی توده بزند و آن چه را که تعیین‌کننده‌ی سرنوشت نبرد است وسیعاً به میدان مبارزه‌ی واقعی و تعیین‌کننده بکشانند؟ هر چه شرائط پیچیده‌تر باشد، هر چه قدرت سرکوب‌کننده‌ی دشمن بیشتر باشد، هر چه انقلاب بیشتر در دستور روز قرار داشته باشد، طبیعی است که عمل نقب‌زنی دشوارتر خواهد بود. این حکم اساساً درست است که هرگاه آگاهی انقلابی توده‌ها را فراگیرد، بر زمینه‌ی شرائط مادی توده‌ها، به یک نیروی مادی عظیم تبدیل خواهد شد، تنها نیروئی که قادر است جامعه را دگرگون کند. اما مسئله همیشه این بوده که این آگاهی چگونه باید به میان توده برده شود، چه سازمان‌ها و وسائلی باید این آگاهی را به میان توده‌ها ببرند و از طریق کدام اشکال سازمانی و اتخاذ چه شیوه‌هائی از مبارزه می‌توان انرژی انقلابی توده‌ها را در مسیر درست، در مسیری که به پیروزی انقلاب، به سرنگونی ارتجاع، به تصرف قدرت سیاسی منجر می‌شود، انداخت و هدایت کرد؟

تاریخ انقلاب در مقیاس جهانی نشان داده است که همراه با رشد پروسه‌ی انقلاب، همراه با هشیاری روزافزون ارتجاع، همراه با تکیه‌ی هر چه بیشتر ارتجاع به نیروی سرکوب‌کننده، به عنوان عمده‌ترین حافظ بقاء سلطه‌ی ارتجاع، همراه با گذار انقلاب از غرب به شرق، هر روز نقش پیش‌قراولان آگاه و سازمانی رزمنده از انقلابیون پیشرو، اهمیتی بیشتر کسب کرده است. در عصر مارکس و انگلس، سازمان پیشرو، متشکل از انقلابیون حرفه‌ای به‌هیچ‌وجه آن اهمیتی را نداشت که در عصر لنین کسب کرد.

اگر در روسیه لازم بود که سازمانی از انقلابیون حرفه‌ای، اساساً با توسل به اشکال مختلف مبارزه‌ی

سیاسی و افشاگری‌های همه‌جانبه‌ی سیاسی، این عمل را انجام دهد، در چین و ویتنام لازم شد که این اعمال اساساً با توسل به عالی‌ترین شکل مبارزه، یعنی مبارزه‌ی مسلحانه انجام پذیرد. اگر در روسیه موقعی می‌توان دست به قیام مسلحانه زد که توده‌ها وسیعاً امکان زندگی در شرائط موجود را نفی کرده و عملاً طالب تغییر آن گردند و نیز حکومت هم نتواند به شیوه‌های سابق حکومت کند و این طلب تغییر و این عدم امکان حکومت به شیوه‌های سابق، درست در طی یک جریان مبارزه‌ی اقتصادی - سیاسی حاصل شده و بدین‌ترتیب این حکم مصداق پیدا می‌کند که توسل به قیام مسلحانه بی‌آن که از قبل، توده‌های وسیع در جریان تجربه‌ی سیاسی خود به صحت این عمل اعتقاد پیدا کرده باشند، عملی است پیش از وقت؛ این حکم مصداق پیدا می‌کند که دعوت به قیام و طرح یک شعار خاص، مثلاً "حکومت به دست شوراها" هرگاه کمی دیر یا زود مطرح شود، موجب شکست قیام خواهد بود؛ اگر در شرائط روسیه انرژی تاریخی توده‌ها در یک‌رشته مبارزات اساساً اقتصادی و سیاسی، به‌تدریج از قوه به فعل درآمده، به‌تدریج شکل گرفته و در قیام‌های مسلحانه منفجر می‌شوند، در چین، انرژی انقلابی توده‌ها درست در جریان بردن آگاهی انقلابی به میان توده‌ها، درست در حین عمل مسلحانه‌ی طولانی به کار گرفته می‌شود و در نتیجه، آن خصلت انفجاری سابق را ندارد.

بدین‌ترتیب قیام مسلحانه‌ی شهری تبدیل به مبارزه‌ی مسلحانه‌ی توده‌ای طولانی می‌شود و انرژی انقلابی توده‌ها به‌تدریج وارد میدان کارزار تعیین‌کننده می‌شود. بدین‌ترتیب ارتش توده‌ای، نیروی "تبلیغاتی مسلح" هم هست. در حقیقت در شرائطی که پایگاه عمده‌ی انقلاب در روستاها قرار دارد، در شرائطی که توده‌های روستائی در زیر سلطه‌ی نظام امپریالیستی نیمه‌فئودالی در تحت شرائط مادی زندگی خود، که آن‌ها را خودبه‌خود از یکدیگر جدا می‌کند، از این لحاظ به قول مارکس، حتی طبقه‌ای را تشکیل نمی‌دهد و بدین‌ترتیب در شرائطی که توده‌های روستا از هرگونه امکان تشکل و ارگان‌های مبارزه‌ی کلاسیک اقتصادی - سیاسی چون اتحادیه و سندیکا، محروم‌اند، به نظر می‌رسد که تنها شکلی از عمل که می‌تواند روستائیان را متشکل سازد، مبارزه‌ی مسلحانه است و تنها سازمانی که می‌تواند به آن تشکل و اتحاد بخشد، سازمان سیاسی - نظامی است.

برای شکست ارتجاع باید توده‌های وسیع روستائی را به میدان مبارزه کشید. برای شکست ارتجاع باید ارتش ارتجاعی را شکست داد. برای شکست ارتش ارتجاعی باید ارتش توده‌ای داشت. تنها راه شکست ارتش ارتجاعی و تشکیل ارتش توده‌ای، مبارزه‌ی چریکی طولانی است و جنگ چریکی، نه تنها از نقطه‌نظر استراتژی نظامی و به منظور شکست ارتش منظم و نیرومند، بلکه از نظر استراتژی سیاسی به منظور بسیج توده‌ها نیز لازم است. امر سیاسی و امر نظامی به نحو اجتناب‌ناپذیر و ارگانیک در هم ادغام می‌شوند. از یک طرف شرط پیروزی مبارزه‌ی مسلحانه بسیج توده‌ها است - چه از نظر سیاسی و چه از نظر نظامی - و از طرف دیگر بسیج توده‌ها جز از راه مبارزه‌ی مسلحانه امکان‌پذیر نیست. این درسی است که نه تنها جنگ انقلابی کوبا، بلکه جنگ‌های انقلابی چین و ویتنام نیز می‌دهند. آیا کسی هست بگوید توده‌های وسیع چین از پیش، دارای آگاهی انقلابی بودند، به ضرورت مبارزه‌ی مسلحانه و

صحت این تاکتیک پی‌برده‌بودند یا این‌که طرح این سئوال غلط است و ما در این جا با شرائط نوینی روبه‌رو هستیم.

ممکن است اعتراض شود که اما جنگ انقلابی چین را حزب کمونیست آغاز کرد و این حزب نیز پس از سال‌ها مبارزه‌ی اساساً سیاسی و توسل به قیام‌های مسلحانه‌ی شهری و کسب تجربه، راهپیمائی طولانی را آغاز کرد. بدین‌ترتیب ما هم تنها پس از طی چنین دورانی حق داریم دست به مبارزه‌ی مسلحانه بزنیم. اگر در چین این امکان وجود داشت که حزبی با اعضاء اندکی تشکیل شده و طی سال‌های اندک تجربه‌ی سیاسی بتواند خود را به یک نیروی بزرگ و پیشرو تبدیل کند، درست به دلائل شرائط خاص است که در آن جا وجود داشته است. درست توجه کنید:
"در این دوره (۱۹۲۷ - ۱۹۲۰) سون یاتسن حزب کومین تانگ را رهبری می‌کرد. حزب کمونیست با تشکیلات مستقل خود در حزب کومین تانگ فعالیت می‌نمود. ... ما کمونیست‌ها برای ورود به تشکیلات کومین تانگ چند شرط گذاشته بودیم: اول اتحاد با شوروی؛ دوم اتحاد کومین تانگ با حزب کمونیست؛ به این معنی که تشکیلات حزب ما در داخل کومین تانگ استقلال خود را محفوظ نگه دارد و از لحاظ سیاسی و تشکیلاتی آزادی عمل داشته باشد. شرط سوم عبارت بود از کمک به کارگران و دهقانان و لازمه‌ی این شرط این بود که در ارتش تجدید تشکیلات شود، عناصر ضدانقلابی از آن خارج گردند و ارتش رهبری انقلابی داشته باشد.
سون یاتسن در آن زمان شرائط حزب کمونیست را پذیرفت و در این زمینه بین ما همکاری به وجود آمد. در ۱۹۲۴ حزب ما تصمیم گرفت که اعضاء خود را به کومین تانگ وارد کند. ولی در آن موقع حزب کمونیست چین با آن که بین کارگران و دهقانان نفوذ جالب‌توجه‌ای پیدا کرده بود، هنوز بیش از چند صد نفر عضو نداشت. شرکت افراد و مبارزان کمونیست در کومین تانگ امکان می‌داد حزب کمونیست بهتر بتواند بین کارگران و دهقانان فعالیت کند. حزب کمونیست از این راه مستقیماً در میان کارگران، دهقانان و دانش‌جویان کار می‌کرد و اتحاد کارگران را استوار می‌ساخت. حزب از راه همکاری با کومین تانگ موفق شد به فعالیت وسیعی در بین روشن‌فکران سراسر کشور و منجمله در شمال دست بزند و دانش‌جویان را نه تنها در نواحی جنوب، بلکه حتی در شمال متحد کند.
ما به سون یاتسن در ایجاد نیروهای نظامی انقلابی کمک کردیم. ما مدرسه‌ی نظامی "وامپوا" را به وجود آوردیم تا کادرهای رهبری ارتش یعنی افسران انقلابی را تربیت کند. رفیق مائو تسه تونگ عضو کمیته‌ی مرکزی کومین تانگ شد.")درس‌هائی از تاریخ حزب کمونیست چین)

در این جا ملاحظه می‌شود که نه تنها شرائط دمکراتیک آن زمان، بلکه شرکت مستقیم حزب کمونیست در قدرت دولتی، چه امکانات وسیعی برای کار آزاد، نه تنها در میان کارگران و دانش‌جویان، بلکه در میان دهقانان به وجود آورده است. این حزب حتی توانست در ارتش نفوذ کند و کادرهای نظامی کمونیست تربیت کند. شرائطی که موجب می‌شدند پروسه‌ی اتحاد کارگری - دهقانی را نه در یک مبارزه‌ی مسلحانه، بلکه با فعالیت آزاد سیاسی و تشکیلاتی بنا نهد و جنگ انقلابی را با یک ارتش آغاز

کند. این نکته که حزب کمونیست فقط با چند صد نفر عضو، نفوذ وسیعی در میان کارگران، دانش‌جویان و حتی دهقانان دارد، می‌رساند که چگونه حزب کمونیست چین در یک شرائط بسیار مساعد توانست به‌زودی و در تجربیات اساساً غیرمسلحانه، خود را تا حدودی به یک نیروی پیشرو واقعی تبدیل کند.

حال باید دست روی دست بگذاریم و به انتظار رسیدن چنین شرائط مناسبی باشیم تا در آن وقت بتوانیم به یک پیشرو واقعی تبدیل شویم و شرائط را برای مبارزه‌ی مسلحانه فراهم کنیم، یا نه، خود پیشرو واقعی، باید در جریان مبارزه‌ی مسلحانه، با عمل سیاسی - نظامی به وجود آید؟ آیا باید صبر کرد که حزب کمونیست به وجود آید و جنگ انقلابی را از همان آغاز به مقیاس وسیعی و فی‌المثل با یک ارتش آغاز کرد، یا نه، خود هسته‌ی سیاسی - نظامی مسلح می‌تواند با آغاز جنگ مسلحانه و در جریان تکامل خود، حزب، سازمان سیاسی - نظامی واقعاً پیشرو خلق و ارتش خلق را به وجود بیاورد؟

برای آن که تفاوت شرائط دمکراتیک یا نیمه‌دمکراتیک شرائط کار سیاسی صرف را با شرائط دیکتاتوری وسیعاً و شدیداً قهرآمیز، شرائطی که به توده‌های شهری و در راس آن پرولتاریا، و به طریق اولی به توده‌های روستائی، هیچ‌کدام امکان هیچ‌گونه تشکلی را نداده، نشان دهیم، برمی‌گردیم به شرائط روسیه.

اگر در روسیه "افشاگری‌های سیاسی، خودبه‌خود یکی از وسائل توانای)تاکید از نویسنده این مقاله است) متلاشی ساختن رژیم متخاصم و یکی از وسائل جدانمودن متفقین تصادفی و یا موقتی از دشمن و یکی از وسائل کاشتن تخم نفاق و عدم اعتماد بین شرکت‌کنندگان دائمی حکومت مطلقه است" در این جا، در شرائط کنونی تنها افشاگری سیاسی - نظامی، تنها عمل مسلحانه‌ی ماهیتاً سیاسی است که وسیله‌ی توانای "متلاشی ساختن رژیم" است. تنها عمل مسلحانه‌ی سیاسی - نظامی است که می‌تواند به تضادهای درونی بوروکراسی حاکم شدت بخشد. اگر در روسیه "آن طبقه‌ی اجتماعی که اعلان جنگ می‌دهد تا شروع به جنگ نماید، هر چه پرجمعیت‌تر و مصمم‌تر باشد به همان نسبت نیز این اعلان جنگ اهمیت معنوی بیشتری کسب می‌نماید"، امروز در این جا، اعلان جنگ، خود جنگ است؛ این دو جدائی‌ناپذیرند. اهمیت معنوی جنگ وابسته است به پیشرفت مادی آن و پیشرفت مادی آن وابسته است به اهمیت معنوی آن. هر چه دشمن بیشتر ضربت بخورد، بیشتر متلاشی شود، نیروی سیاسی بیشتر رشد می‌کند، اهمیت معنوی آن، جاذبه‌ی توده‌ای آن بیشتر می‌شود و این امر موجب تقویت مادی نیروی سیاسی - نظامی می‌شود. (۹)

حال ما آماده هستیم که "انقلاب در انقلاب؟" رژی دبره را بررسی کنیم و درس‌های عمیق انقلاب کوبا را جذب نمائیم. ما در این بررسی، توضیحات بیشتر و شواهد عینی‌تری برای تائید و روشن‌کردن ایده‌های مذکور در سطور قبلی پیدا می‌کنیم.

بررسی "انقلاب در انقلاب" رژی دبره

همان‌طور که گفتیم تحت تاثیر یک‌رشته پیش‌داوری‌ها ما از درک عمیق مفاهیم اساسی که دبره در "انقلاب در انقلاب" به عنوان عناصر درونی تجربه‌ی کوبا عرضه کرده بود، غافل ماندیم. در حقیقت ما بی‌آن که این مفاهیم نوین را درک کرده باشیم، عملاً آن‌ها را رد کردیم.

درحقیقت ما نگفتیم که راهی که دبره نشان می‌دهد با شرائط خاص ایران ناسازگار است و نیز نمی‌توانستیم بگوئیم که در شرائط آمریکای لاتین هم قابل اعمال نیست زیرا از شرائط آن جا اطلاع دقیقی نداشتیم، با این همه آن را رد کردیم و این رد ما، نه مبتنی بر یک‌رشته ملاحظات عینی خاص بلکه بر تکیه بر اصول کلی مارکسیسم - لنینیسم صورت می‌گرفت. (۱۰)

به نظر می‌رسید که تز دبره نقش حزب مارکسیست - لنینیست را به عنوان تنها نیروئی که قادر است انقلاب را به نحوی همه‌جانبه رهبری کند، مورد انکار قرار می‌دهد. به‌نظر می‌رسید که تز دبره اهمیت تئوری مارکسیسم - لنینیسم، تئوری انقلابی را به عنوان راهنمای عمل دست‌کم می‌گیرد. به نظر می‌رسید که دبره نقش رهبری‌کننده‌ی امر سیاسی را بر امر نظامی نادیده گرفته و حتی امر نظامی را بر امر

سیاسی مقدم می‌شمارد. رژی دبره از کاسترو نقل می‌کند که: "چه کسی در آمریکای لاتین انقلاب خواهد کرد؟ چه کسی؟ مردم، انقلابیون، با حزب یا بدون حزب؟" و سپس خود می‌گوید: "فیدل کاسترو خیلی ساده می‌گوید که هیچ انقلابی بدون یک پیش‌آهنگ وجود ندارد و این‌که این پیش‌آهنگ لزوماً حزب مارکسیست - لنینیست نیست و این‌که آن‌هائی‌که می‌خواهند انقلاب کنند این حق را دارند که خود مستقل از این احزاب، پیش‌آهنگی تشکیل دهند. ... پس هیچ نوع معادله‌ی متافیزیکی که در آن حزب مارکسیست - لنینیست = پیش‌آهنگ باشد، وجود ندارد. صرفاً ارتباط و به‌هم‌بسته‌گی‌های دیالکتیکی‌ای بین یک وظیفه‌ی معین یعنی وظیفه‌ی یک پیش‌آهنگ در تاریخ - و شکل خاص از سازمان - سازمان حزب مارکسیست - لنینیست وجود دارد. این به‌هم‌بسته‌گی‌ها از تاریخ پیشین ناشی شده و بدان وابسته‌اند. احزاب در این جا در روی زمین وجود دارند و تابع سخت‌گیری‌های دیالکتیکی زمینی‌اند. اگر آن‌ها زاده شده‌اند، می‌توانند بمیرند و به اشکال دیگری دوباره زاده شوند".

این جملات از یک طرف مورد استقبال روشن‌فکران لیبرال‌منش و به اصطلاح قالب‌شکن قرار می‌گرفت. چه آن‌ها در این جملات به خیال خودشان، انکار مرجعیت و نقش پیشرو هر حزب مارکسیست - لنینیست را می‌دیدند. این‌ها از سوئی می‌خواهند از عنوان انقلابی و پیشرو بهره‌مند باشند و از طرف دیگر لیبرال‌منشی آن‌ها این اجازه را به آن‌ها نمی‌دهد که از ولنگاری ایدئولوژیک، از التقاطی‌گری شبه‌مارکسیستی دست بردارند. مارکسیسم - لنینیسم را به عنوان تنها جهان‌بینی علمی، تنها ایدئولوژی راهبر یک انقلاب پی‌گیر و دیسیپلین کار در یک سازمان مارکسیست - لنینیستی را بپذیرند. آن‌ها بدین‌ترتیب از جملات فیدل و رژی دبره سوءاستفاده می‌کنند درحالی که از سراسر کتاب پیدا است که انکار نقش رهبر و راهنمای مارکسیسم - لنینیسم مطرح نیست؛ مسئله بر سر انکار نقش رهبری‌کننده‌ی پرولتاریا و ایدئولوژی او نیست؛ در این جا، حزب مارکسیستی - لنینیستی به عنوان شکل خاصی از سازمان مطرح است. به قول دبره اگر حزبی سازمان زمان صلح خود را عمیقاً و از اساس دگرگون نکرده و سازمان نوین و مناسب با وظائف واقعی پیش‌آهنگ به وجود نیاورد، انقلابیون مارکسیست - لنینیست حق دارند جدا از این حزب مارکسیست – لنینیست، به عنوان شکل خاصی از سازمان، دست به انقلاب بزنند. کوشش کنند تا آن سازمان نوینی را به وجود آورند که بتواند وظائف یک پیش‌آهنگ واقعی، پیش‌آهنگ حقیقتاً مارکسیست - لنینیست را انجام دهد و در عمل شایسته‌ی این مقام گردد که احزاب به ظاهر مارکسیست - لنینیست غصب کرده‌اند. در حقیقت ما در این جا شاهد یک تمایز میان شکل یک حزب و محتوای آن هستیم. محتوای حزب، یعنی وظیفه‌ی پیش‌آهنگ مارکسیست - لنینیست در تاریخ، وظیفه‌ی سازمانی پرولتری در تاریخ، و شکل آن عبارت است از آن اشکال سازمانی که برای اجراء چنین وظیفه‌ی تاریخی لازم‌اند. درحالی که محتوی همیشه پابرجاست، این اشکال سازمانی تابع سخت‌گیری‌های دیالکتیک زمینی‌اند. بدین‌ترتیب حزب می‌تواند بمیرد و دوباره به اشکال نوینی متولد شود. به همین دلیل است که ما با "ساختن دوباره‌ی حزب"، "تولد دوباره‌ی حزب به شکل نوین" و غیره روبه‌روایم. خود دبره دست رد بر سینه‌ی آن روشن‌فکران خرده‌بورژوائی می‌زند که می‌خواهند از این جملات استفاده کرده، لیبرال‌منشی خود را توجیه کنند. او قاطعانه می‌گوید: "روشن

صحبت کنیم. دیگر آن زمان گذشته که اعتقاد داشته باشیم در "حزب" بودن برای انقلابی بودن کافی‌است. اما زمان آن هم رسیده است که بر گرایش کسانی که فکر می‌کنند برای انقلابی بودن کافی است "ضدحزبی" بود، خاتمه داده شود. این دو گرایش دو روی یک سکه و اساساً یک‌سانند. مانیکائیسم حزب)هیچ انقلابی نباید خارج از حزب باشد)، بازتاب خود را در مانیکائیسم ضدحزبی)هیچ انقلابی با حزب نباید باشد) می‌یابد. هر دو نوع، تن‌آسائی فکری می‌طلبند. در آمریکای لاتین امروز یک انقلابی، با وابسته‌گی صوری خویش به حزب تعریف نمی‌شود. چه با آن باشد چه علیه آن، ارزش یک انقلابی همچون ارزش یک حزب وابسته به فعالیت‌اش است." و همین روشن‌فکران پشت‌میزنشین موقعی که مسئله‌ی عملی و آن هم عمل مسلحانه مطرح می‌شود، پا پس‌می‌کشند و برای توجیه پشت‌میزنشینی و در حقیقت توجیه وجود خود، می‌گویند که انقلاب احتیاج به تئوری دارد، احتیاج به یک تحلیل همه‌جانبه از شرائط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی دارد. حال آن که غافل‌اند که درست این احزاب به خاطر "عدم" رابطه‌شان با همین عمل مسلحانه، دیگر از مقام پیش‌آهنگی افتاده‌اند، که سازمان کهنه‌ی حزب مارکسیست - لنینیستی تناسب خود را با وظیفه‌ی نوین تاریخی از دست داده است و حال سازمان نوین مارکسیست - لنینیست، دیسیپلین سخت‌تر از سازمان پیشین مورد نیاز است و رابطه‌ی هر کس با انقلاب از طریق رابطه‌ی همان فرد با این سازمان نوین مشخص می‌شود.

اما قبل از آن که به ایده‌ی اساسی دبره، یعنی مسئله‌ی رابطه‌ی حزب و چریک و امر سیاسی و امر نظامی بپردازیم، خوب است مسئله‌ی رابطه‌ی تئوری و عمل را از نقطه‌نظر دبره روش کنیم.

"کلی سیلوا" در "اشتباهات تئوری کانون" می‌گوید: "دبره با این گفته‌ی خود که بهترین معلم مارکسیسم – لنینیسم، دشمن است در یک برخورد رودرروی، مطالعه و نوآموزی ضروری هستند اما تعیین‌کننده نمی‌باشند." می‌خواهد اصل اساسی بدون تئوری انقلابی، هیچ جنبش انقلابی وجود ندارد، را در هم بریزد."

به نظر من، این استنتاج "کلی سیلوا" درست نیست. اما ببینیم منظور از تئوری چیست؟ خود "سیلوا" جواب می‌دهد: "آن جائی مبارزه‌ی انقلابی وجود دارد که بدانیم چگونه، بر علیه چه کسی و در چه لحظه‌ای باید مبارزه کنیم." آیا رژی دبره این‌ها را مسائل ثانوی می‌داند و بی‌اهمیت و غیرضروری؟ من فکر می‌کنم که این‌طور نیست. آیا دبره نمی‌کوشد که بر اساس تجربه‌ی انقلاب کوبا یک تئوری و یک‌رشته دست‌آوردهای استراتژیک ارائه دهد؟ آیا کتاب او کوششی نیست که اساساً وقف این شده که چگونه و با چه وسائلی باید با دشمن مبارزه کرد؟ این‌که دبره در کتاب خود یک تحلیل همه‌جانبه از شرائط اقتصادی - اجتماعی آمریکای لاتین ارائه نمی‌دهد دال بر این است که این را یک مسئله‌ی بی‌اهمیت و غیرضروری می‌داند؟ پس چرا مثلاً فقدان یک تحلیل اقتصادی - اجتماعی را از جانب احزاب کمونیست آمریکای لاتین نقص می‌داند؟ اما توجه بی‌منطق و بیش‌ازحد رژی دبره به اشکال خاص و ویژگی‌های خاص انقلاب کوبا یا در حقیقت استثنائات تجربه‌ی کوبا و کوشش در تعمیم آن‌ها

برای سراسر آمریکای لاتین، موجب یک‌رشته اشتباهات می‌شود که باید آن‌ها را ذکر کرد.

اگر انقلابیون کوبا اصول استراتژیک را حتی ناآگاهانه به‌کارمی‌بسته‌اند، آیا ما هم باید بدون آگاهی بر استراتژی، بدون درک نسبتاً روشنی از خطوط کلی عملی که در پیش داریم، دست‌به‌کار شویم؟ اگر می‌خواهیم دست به جنگ توده‌ای بزنیم، آیا نباید درک روشنی از استراتژی جنگ‌های توده‌ای و شرائط ویژه‌ی هر کشور که در آن این جنگ‌های توده‌ای جریان داشته است، داشته باشیم؟ اگر لازم نیست، پس چرا که خود "انقلاب در انقلاب" وقف این امر شد؟ و اگر لازم است، پس نمی‌توان این امر را که آثار نظری در مورد جنگ‌های توده‌ای "به همان اندازه که سود رسان‌اند، زیان‌آورند"، و در حقیقت نشان‌دهنده‌ی رابطه‌ی دیالکتیکی تئوری و عمل می‌باشند، با این برخورد سطحی و امپریستی حل کرد که پس نباید آن‌ها را خواند یا "خوب شد که فیدل نوشته‌های مائو را نخواند". اگر قرار است که راه کوبا قدم‌به‌قدم تکرار شود که چیز غیرقابل‌تصوری است و بخواهیم هر مورد استثنائی را تعمیم دهیم، باید گفت که خود انقلابیون کوبا هم از آغاز، قصد نداشتند دست به یک جنگ طولانی بزنند، حال آن که برای ما طولانی بودن جنگ امری مسلم است.

آن‌ها می‌خواستند با اجراء یک‌رشته عملیات جنگی در حقیقت ضربتی، و همراه با قیام‌های شهری حکومت باتیستا را سرنگون کنند. در جریان عمل این امر به شکست منجر شد و راهی نوین اتخاذ گردید.

در حقیقت تجربیات انقلابی پیشین به دلیل این‌که انقلاب در تمام جوامع تحت یک‌رشته قوانین عام صورت می‌گیرد و از آن جا که حتی جنگ‌های توده‌ای دارای یک‌رشته قوانین عام می‌باشند، چیزهای آموختنی دارند و باید آموخته شوند و از این لحاظ "سود رسان‌اند". اما هرگاه در نظر گرفته شود که در تحلیل نهائی این عمل انقلابی‌ست که قادر به کشف ویژگی شرائط عینی هر کشور و تصحیح و تکمیل تئوری انقلاب است، بی‌شک تئوری‌های پیشین اگر قرار باشد به‌طور مکانیکی تعمیم داده بشوند، "زیان‌آور" می‌شوند. تنها با روشن‌بودن خطوط کلی و استراتژی کلی عمل می‌توان میان اصول تاکتیکی، یک پیوند ارگانیک برقرار کرد، می‌توان از آن درس گرفت و می‌توان اشتباهات تاکتیکی را در ارتباط با استراتژی کلی و بدین‌ترتیب حتی خود استراتژی کلی را تصحیح و تکمیل کرد و اشکال خاص عمل وابسته بدان را دقیقاً مشخص کرد.

دبره می‌گوید: "مبارزه‌ی انقلابی مسلحانه در هر قاره‌ای و در هر کشوری با شرائط خاص روبه‌روست اما این شرائط نه طبیعی‌اند و نه آشکار. حقیقت این امر چنان است که در هر موردی سال‌ها قربانی‌دادن برای کشف و آگاهی بر آن‌ها ضروری است". آیا شرائط خاص را می‌توان بدون ارتباط با شرائط عام شناخت؟ و آیا تجربیات انقلابی در شناخت همین تجربیات عام قابل‌استفاده نیستند؟ این امر که "در آمریکای لاتین سال‌هائی اندک در انواع مبارزه‌ی مسلحانه، بیش از ده‌ها سال استقراض تئوری سیاسی،

به کشف ویژگی شرائط عینی کمک کرده است")رژی دبره)، به‌هیچ‌وجه اهمیت تئوری انقلاب را کم نمی‌کند بلکه صرفاً این را می‌رساند که تئوری سیاسی استقراضی نمی‌تواند راهنمای درست عمل انقلابی قرار گیرد. اما این تجربه تنها در رابطه با تئوری و در ارتباط با شرائط عام و تحلیل شرائط خاص می‌تواند سرچشمه‌ی یک تئوری نوین و راهنمای نوین عمل باشد. خلاصه، این عمل است که بالاخره صحت یا سقم تئوری ما را تائید می‌کند. اما به هر حال ما ناچاریم عمل خود را با جمع‌بندی تئوری‌ها و تجربیات پیشین آغاز کنیم.

قبل از آن که این مسئله را خاتمه دهیم، خوب است در مورد استدلال کسانی که برای به‌دست‌آوردن تئوری انقلاب و شناخت همه‌جانبه‌ی شرائط عینی یک مرحله‌ی نسبتاً طولانی را درنظر می‌گیرند، مرحله‌ای که خصلت اساسی آن آموزش تئوریک و مبارزه‌ی ایدئولوژیک است و می‌گویند که ما احتیاج به تئوریسین‌هائی چون لنین داریم و البته منظور آن‌ها از لنین، کسی نیست که در جریان یک مبارزه‌ی طولانی و فعال پرورده شده بلکه کسی است که دارای دانش تئوریک دائره‌المعارفی وسیع باشد، یک نکته را گوشزد کنیم:

ما در تاریخ تجربیات انقلابی و نهضت کمونیستی بین‌المللی قرن اخیر اساساً با سه نوع مبارزه روبه‌رو هستیم: ایدئولوژیک، اقتصادی و سیاسی. اگر توالی تاریخ این تجربیات را در نظر بگیریم، نیک می‌بینیم که چگونه به نحو روزافزونی از نقش مبارزه‌ی تئوریک و اقتصادی کاسته شده و مبارزه‌ی سیاسی بیش‌ازپیش بر کل مبارزه‌ی انقلابی سیطره یافته. کافی است نگاهی به اسناد جنبش کمونیستی بیافکنیم تا کم‌شدن اهمیت تئوری را در مقایسه با مبارزه‌ی سیاسی عملی دریابیم: کاپیتال، آنتی‌دورینگ، چه باید کرد، دمکراسی نوین و غیره. خلاصه ما در جنبش کمونیستی بین‌المللی امروز که اساساً در کشورهای زیرسلطه جریان دارد کمتر با آثار تئوریکی نظیر کاپیتال، آنتی‌دورینگ یا ماتریالیسم و امپریوکریتیسم روبه‌رو می‌شویم. آیا این امر مبین آن نیست که از نقطه‌نظر تئوری ناب، جنبش کمونیستی بین‌المللی که به‌طور کلی با عمل مستقیم انقلابی روبه‌روست، نه فرصت و نه نیاز آن را دارد که به‌کارپردازد؟ آیا این امر نمی‌رساند که ما بیش از هر وقت دیگر به پراتیسین احتیاج داریم تا به تئوریسین؟ (۱۱)

و اما در مورد مبارزه‌ی اقتصادی نیز چنین است. هر گاه پروسه‌ی مبارزه‌ی انقلابی را در هر یک از کشورهائی که اهمیت کسب کرده در نظر بگیریم، متوجه می‌شویم که مبارزه‌ی اقتصادی بیش‌ازپیش اهمیت خود را از دست می‌دهد. این امر نیز نتیجه‌ی تفوق روزافزون سیاست بر اقتصاد، نتیجه‌ی تسلط دشمن طبقاتی با سرکوب‌کننده‌ترین وسائل در تحت شرائط اختناق و ترور، نتیجه‌ی تسلط جهانی امپریالیستی و خلاصه نتیجه‌ی این امر است که تسلط جهانی امپریالیستی دوران احتضار خود را می‌گذراند. در حقیقت رشد پروسه‌ی انقلاب در مقیاس جهانی از یک طرف مسئله‌ی تصرف قدرت سیاسی را، مسئله‌ی حاد چگونه باید انقلاب کرد و سلطه‌ی امپریالیستی را چگونه می‌توان درهم‌شکست را و خلاصه عمل مستقیم انقلابی را بیش‌ازپیش در دستور روز قرار داده و از طرف دیگر همین

پروسه‌ی انقلاب در مقیاس جهانی به منزله‌ی یک نوع تدارک تئوریک برای انقلاب کنونی است. اینک محتوای انقلاب بیش‌ازپیش روشن است. حال آن که آن چه باید روشن شود و فقط از طریق عمل مستقیم انقلابی است که روشن می‌شود، اشکال خاصی است که این محتوی در شرائط خاص به خود می‌گیرد. دشواری کار نه در تهیه‌ی برنامه‌ی انقلاب، تعیین اهداف انقلاب شناخت نیروهای انقلاب و ضدانقلاب بلکه در تعیین طرق و وسائلی قرار دارد که باید به‌کارگرفته شوند تا انقلاب را به پیروزی برسانند.

حزب و چریک، امر سیاسی و امر نظامی

ما نظریات دبره را در مورد رابطه‌ی حزب و چریک، امر سیاسی و نظامی، رد می‌کردیم. از یک طرف ما با تاکید مائو و جیاپ در نقش رهبری‌کننده‌ی حزب کمونیست در جنگ مسلحانه‌ی توده‌ای مواجه بودیم و از طرف دیگر رژی دبره به ما می‌گفت که پیش‌آهنگ لزوماً حزب مارکسیست ـ لنینیست نیست، نیروی چریکی نطفه‌ی حزب است و چریک، خود حزب است. ما از این تضاد این نتیجه را گرفتیم که پس تز دبره انحراف از اصول اساسی مارکسیسم ـ لنینیسم است. اما در سطور قبلی نشان دادیم که چنین نیست و دیدیم که مسئله بر سر انکار نقش پیش‌آهنگ مارکسیست ـ لنینیست نیست بلکه بر سر اشکالی از سازمان و عمل انقلابی است که تنها پیش‌آهنگ با توسل به آن می‌تواند وظائف پیش‌آهنگ را انجام داده و به پیش‌آهنگ واقعی خلق مبدل گردد. اما این سازمان نوین و عمل نوین چیست؟ و چرا این اشکال نوین سازمان و عمل ضروری شده‌اند؟ قبل از هر چیز باید توجه داشت که تز دبره اساساً بر این واقعیت

متکی است که عامل بقاء سلطه‌ی امپریالیستی عمدتاً ماشین سرکوب نظامی و قهرآمیز است و همچنین بر این واقعیت متکی است که شیوه‌های ابقاء این سلطه، هرگونه مبارزه‌ی رفرمیستی را نه تنها بی‌اهمیت کرده‌اند بلکه ناممکن ساخته‌اند. دبره معتقد است که رشد جنبش انقلابی به آن مرحله رسیده است که حلقه‌ی اصلی مبارزه‌ی انقلابی کنونی را در آمریکای لاتین مسئله‌ی تصرف قدرت سیاسی، مسئله‌ی درهم‌شکستن ستون فقرات سلطه‌ی امپریالیستی یعنی ارتش تشکیل دهد. بنابراین می‌گوید: "امروز در آمریکای لاتین هر خطمشی سیاسی را که به موجب نتائج‌اش مبین یک خطمشی نظامی پی‌گیر و دقیق نباشد، نمی‌توان انقلابی دانست. هر خطمشی‌ای که مدعی انقلابی بودن است باید یک پاسخ عینی و مشخص به این سئوال بدهد: چگونه می‌توان دولت سرمایه‌داری را سرنگون کرد؟ به عبارت دیگر چگونه می‌توان ستون فقرات آن یعنی ارتش را که پیوسته توسط میسیون‌های نظامی آمریکای شمالی تقویت می‌شود، درهم‌شکست؟" بدین‌ترتیب اگر کسی این مسئله را به نحوی جدی در برابر خود قرار ندهد و از حل آن طفره رود هر چند در حرف لزوم مبارزه‌ی مسلحانه را بپذیرد، انقلابی نیست.

در این جا است که تز اساسی دبره مطرح می‌شود. تزی که باید بیش از هر وقت مورد توجه ما قرار گیرد: راه انقلاب کدام است؟ آیا این حزب است که باید مبارزه‌ی مسلحانه را آغاز کند یا خود مبارزه‌ی مسلحانه است که در جریان گسترش و تکامل‌اش، در جریان بیش‌ازپیش توده‌ای شدن‌اش ارگانی می‌آفریند که قادر به رهبری همه‌جانبه‌ی مبارزه‌ی انقلابی توده‌ها است؟ آیا این حزب است که باید شرائط ذهنی را برای مبارزه‌ی مسلحانه آماده کند یا شرائط ذهنی در خود مبارزه‌ی مسلحانه به وجود خواهد آمد؟ کوشش باید مصروف ایجاد یا تقویت حزب گردد یا تدارک عملی مبارزه‌ی مسلحانه؟ دبره می‌گوید: "در تاریخ مارکسیسم بدین سئوالات پاسخی استانداردشده داده‌اند. پاسخی چنان ثابت و تغییرناپذیر که صرفاً سئوال آن بدین شکل در نظر بسیاری بدعت‌گذاری جلوه خواهد کرد. آن پاسخ این است که نخست حزب باید تقویت شود. زیرا حزب، خالق و هسته‌ی رهبری‌کننده‌ی ارتش توده‌ای است. تنها حزب طبقه‌ی کارگر می‌تواند خالق یک ارتش توده‌ای واقعی باشد و به منزله‌ی ضامن یک خطمشی سیاسی که بر بنیاد علمی قرار دارد و قدرت را به نفع کارگران به دست آورد."

این جواب کسانی است که در مرحله‌ای و به عنوان وسیله‌ای، لزوم مبارزه‌ی مسلحانه را می‌پذیرند. البته نه حنای رفرمیست‌ها که لزوم مبارزه‌ی مسلحانه را مورد تردید قرار می‌دهند، دیگر رنگی دارد و نه پاسخ به آن‌ها دارای ضرورتی مبرم است. اما استدلال کسانی که معتقد به تقدم حزب بر مبارزه‌ی مسلحانه، تقدم کار سیاسی بر کار نظامی، بر چه پایه‌ای استوار است؟ دبره استدلال آن‌ها را در دو قسمت ارائه می‌دهد.

"انعطاف‌ناپذیری نظری. برای دگرگون کردن شالوده‌ی اجتماعی امر مهم نابودکردن ارتش نیست بلکه تسخیر قدرت دولت است. قدرت دولت روبناهای خاص خود را دارد)سیاسی، قضائی، حقوقی، تأسیساتی و غیره) که نباید با ابزار سرکوب‌کننده‌اش اشتباه گرفته شود. ... بر نمایندگان طبقات

استثمارشده و پیش‌آهنگ آن‌ها طبقه‌ی کارگر است که این جنگ سیاسی و از جمله شکل مسلحانه‌ی آن، جنگ داخلی انقلابی را به انجام برسانند. اما یک طبقه به وسیله‌ی یک حزب سیاسی نمایندگی می‌شود نه به وسیله‌ی یک دستگاه نظامی. پرولتاریا به وسیله‌ی آن حزب نمایندگی می‌شود که مبین ایدئولوژی طبقه‌اش یعنی مارکسیسم - لنینیسم باشد. تنها رهبری این حزب می‌تواند از منافع طبقاتی پرولتاریا دفاع کند.

تا آن جا که آن چه مطرح است دخالت در تعویض کل شالوده‌ی اجتماعی است، ضروری است که معرفتی علمی بر جامعه با تمامی پیچیدگی‌های‌اش در تمام سطوح آن)سیاسی، ایدئولوژیک، اقتصادی و غیره) و توسعه و تکامل آن وجود داشته باشد. این شرط به‌انجام‌رساندن یک مبارزه‌ی وسیع در تمام سطوح است.)و مبارزه‌ی نظامی که تنها یکی از سطوح است) تنها در زمینه‌ی یک دخالت جامع در تمام سطوح از جانب نیروهای توده‌ای بر علیه جامعه‌ی بورژوازی دارای معنی است. تنها حزب کارگران بر اساس یک فهم و درک علمی از شالوده‌ی اجتماعی و شرائط و اوضاع و احوال موجود می‌تواند شعارها را، اهداف را و اتحادهائی را که در مواقعی لازم است، تعیین کند. خلاصه حزب تعیین‌کننده‌ی محتوی سیاسی و هدفی است که باید تعقیب شود و ارتش توده‌ای صرفاً یک وسیله است."

همچنان‌که نشان دادیم درست در زمانی که دشواری قضیه، نه نظری بلکه عملی و مسئله‌ی حادی که مطرح است، نه شناخت جامعه بلکه تغییر آن می‌باشد و خلاصه موقعی که کنه مطلب در پیداکردن آن اشکال از عمل و سازمان قرار دارد که باید بدان وسیله دست به انقلاب زد، ما با این گفته‌ها روبه‌رو می‌شویم. آیا این نشان‌دهنده‌ی یک اشتباه اساسی در درک تفاوت فرم و محتوی، درک این‌که حزب سیاسی، به عنوان شکل خاصی از سازمان، خود نیز یک وسیله است، نمی‌باشد؟ درست در زمانی که ارتش سرکوب‌کننده، عمده‌ترین عامل بقاء سلطه‌ی امپریالیستی است آیا این یک نوع عقب‌نشینی سیاسی نیست که بگوئیم مسئله‌ی عمده نابود کردن ارتش نیست بلکه تسخیر قدرت دولت است؟ (۱۲)

در شرائطی که دقیقاً باید مشخص کرد که کدام شکل از عمل و سازمان را باید برای مبارزه برگزید، آیا گریز از تعریف شکل عمده‌ی عمل، یک نوع رفرمیسم نیست؟ البته درست است که "امر مهم تسخیر قدرت دولت است" ولی در شرائط امروزی، شرط اساسی و ضروری تسخیر قدرت دولت، مقابله با ارتش و قدرت سرکوب‌کننده‌ی دولت امپریالیستی و نابودکردن آن است. مسئله این نیست که مبارزه‌ی مسلحانه شکلی از اشکال پرتنوع مبارزه است که در شرائط خاصی و با آمادگی‌های خاصی ضروری می‌شود، بلکه مسئله این است که مبارزه‌ی مسلحانه آن شکل از مبارزه است که زمینه‌ی آن مبارزه‌ی همه‌جانبه را تشکیل می‌دهد و تنها در این زمینه است که اشکال دیگر و پرتنوع مبارزه ضروری و سودمند می‌افتد. مسئله این است که آن ارگان مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا یا اگر اسم‌اش را بگذاریم حزب، ارگانی که واقعاً پیش‌آهنگ خلق باشد، ارگانی که واقعاً قادر به رهبری مبارزه‌ی همه‌جانبه‌ی توده‌ها باشد، تنها در خود مبارزه‌ی مسلحانه می‌تواند به وجود آید.

دبره می‌گوید: "هیچ نوع معادله‌ی متافیزیکی که در آن حزب مارکسیست - لنینیست = پیشرو باشد وجود ندارد". در این جا مسئله بر سر انکار محتوی یک حزب پیشرو مارکسیست - لنینیست نیست بلکه بر سر شکل خاصی از عمل و سازمان است و بدین‌ترتیب معادله‌ی حزب مارکسیست - لنینیست = پیشرو که در یک طرف محتوی مطرح است طرف دیگر شکل و صورت، لزوماً یک معادله‌ی کنکرت و تاریخی است نه یک معادله‌ی لایتغیر و دائمی. تنها در شرائط خاص تاریخی است که برای یک محتوی اشکال خاصی ضروری هستند. بدین‌ترتیب "صرفاً ارتباطات و همبسته‌گی‌های دیالکتیکی‌ای بین یک وظیفه‌ی معین – وظیفه‌ی یک پیشرو در تاریخ - شکل خاصی از سازمان، سازمان حزب مارکسیست - لنینیست، وجود دارد. این به‌هم‌بسته‌گی‌ها از تاریخ پیشین ناشی شده و بدان وابسته‌اند. احزاب در این جا، در روی زمین وجود دارند و تابع سخت‌گیری‌های دیالکتیک زمینی‌اند. ..."

در این جا دبره به رد انعطاف‌ناپذیری تاریخی می‌رسد: انعطاف‌ناپذیری تاریخی‌ای که با تکیه بر تجربیات جنگ توده‌ای و نقش رهبری یک حزب سیاسی، انعطاف‌ناپذیری نظری را توجیه می‌کند. کل این انعطاف‌ناپذیری علی‌رغم تکیه‌اش بر تجربیات جنگ‌های توده‌ای، به یک جدائی میان کار سیاسی و کار نظامی منجر می‌شود. این جدائی در آغاز یک جدائی زمانی است. یعنی معتقد بر این است که تنها یک حزب پیشرو می‌تواند مبارزه‌ی مسلحانه و جنگ توده‌ای را رهبری کند و این حزب پیشرو نه در خود مبارزه‌ی مسلحانه، بلکه در اشکال دیگر مبارزه که عمدتاً سیاسی و یا اقتصادی و یا ایدئولوژیک هستند، به وجود خواهد آمد. در حقیقت تکیه‌ی اینان بر یک‌رشته پدیده‌های صرفاً صوری در تجربیات جنگ‌های توده‌ای، نه تنها میان آن‌ها و عمل انقلابی، میان کار سیاسی و کار نظامی یک جدائی واهی به وجود می‌آورد، بلکه موجب استنتاجات غلط از خود تجربیات جنگ توده‌ای نیز می‌شود. چه شرائط ویژه‌ای، نه مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز، نه مبارزه‌ی صرفاً سیاسی و اقتصادی به احزاب کمونیست چین و ویتنام اجازه می‌دهد که به پیشرو واقعی مبدل شوند و قادر به رهبری جنگ توده‌ای شوند. رژی دبره به خوبی نشان می‌دهد چسبیدن به یک‌رشته اشکال عمل خاص، که تاریخ شرائط کنکرت آن‌ها را مردود شناخته، چگونه یک جدائی تاکتیکی بین کار سیاسی و نظامی، بین فراهم‌کردن مقدمات جنگ و خود جنگ را به یک جدائی استراتژیک مبدل می‌کند.

رژی دبره سئوال می‌کند: "پیشرو تاریخی به چه شکلی به وجود می‌آید؟" و جواب می‌دهد: "هر چه هست وابسته است به هر چه بود و هر چه خواهد بود وابسته است به هر چه هست. مسئله‌ی احزاب آن‌چنان‌که امروز وجود دارند، مسئله‌ای است تاریخی. برای پاسخ‌دادن به آن به گذشته باید نگریست." در این جا دبره با دیدی دیالکتیکی و کنکرت به شرائط تولد و رشد احزاب چین و ویتنام اشاره می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه بدون‌آن‌که اصلاً مسئله‌ای چون "انقلاب با حزب یا بدون حزب" مطرح شود، این احزاب به‌زودی خود را به احزاب پیشرو مبدل می‌سازند و جالب این نکته است که تاریخ این احزاب هم نشان می‌دهد که آن‌ها درست در بطن یک مبارزه‌ی واقعی و درگیر با کسب قدرت سیاسی، توانستند خود را به احزاب پیشرو مبدل سازند.

"یک حزب توسط شرائط تولید، گسترش و تکامل‌اش، طبقه یا اتحادی از طبقات که نماینده‌ی آن است و محیط اجتماعی که در آن تکامل یافته مشخص می‌شود. به منظور کشف این‌که چه شرائط تاریخی‌ای کاربرد فرمول سنتی را بر مناسبات حزب و چریک اجازه می‌دهند، همان مثال‌ها را به‌یادبیاوریم: چین و ویتنام.

1. احزاب چین و ویتنام از همان آغاز با مسئله‌ی استقرار قدرت انقلابی درگیر بودند. این، نه یک حلقه‌ی نظری بلکه یک حلقه‌ی عملی بود و خیلی زود خود را به شکل یک تجربه‌ی زیان‌بار و غم‌انگیز جلوه‌گر ساخت. حزب کمونیست چین در ۱۹۲۱ متولد شد. هنگامی‌که انقلاب بورژوائی سون یاتسن ... برتری و تفوق پیدا کرده بود. از همان آغاز کمک مستقیم از میسیون شوروی منجمله مشاوران نظامی به ریاست ژوزف و بعد برودین دریافت کرد. برودین به محض ورودش آموزش افسران کمونیست چین را در آکادمی نظامی "وامپوا" سازمان داد که به‌زودی به حزب کمونیست اجازه داد، چنان‌که مائو در سال ۱۹۳۸ گفت، "اهمیت مسائل و امور نظامی را بازشناسد". سه سال بعد از آن که سازمان یافت تجربه‌ی مصیبت‌بار اولین جنگ داخلی انقلابی (۱۹۲۷ - ۱۹۲۴)، قیام شهری و اعتصاب کانتون را که در آن نقش رهبری‌کننده‌ای به عهده گرفت، متحمل شد. حزب این تجربه را جذب کرد و به رهبری مائوتسه تونگ آن را به یک فهم انتقاد از خود مبدل ساخت که منجر به اتخاذ یک خطمشی متضاد شد حتی متعارض با صواب‌دید انترناسیونال سوم یعنی خروج به روستاها و گسیختن از کومین‌تانگ".
"حزب ویتنام در ۱۹۳۰ به وجود آمد و فوراً قیام‌های دهقانی سازمان داد که به سرعت سرنگون شدند و در سال بعد به رهبری هوشی مین، در اولین برنامه‌ی عملی‌اش، خطمشی خود را تغییر داد: "تنها راه آزادی مبارزه‌ی توده‌ای مسلحانه است". جیاپ نوشت: "حزب ما زمانی پدیدار شد که جنبش انقلابی ویتنام در اوج خود بود. از آغاز رهبری دهقانان را به عهده گرفت و آن‌ها را به قیام و استقرار قدرت شورائی دعوت کرد. پس در مرحله‌ای کوتاه در مسائل مربوط به قدرت انقلابی و مبارزه‌ی مسلحانه آگاهی یافت".
خلاصه، این احزاب خود را در چند سال پس از تاسیس‌شان به احزابی پیشرو مبدل کردند و هر کدام با خطمشی سیاسی خاص خود که مستقل از نیروهای اجتماعی بین‌المللی ساخته و پرداخته شده بود، عمیقاً با مردم خود پیوند داشت.

2. در جریان تکامل بعدی، تضادهای بین‌المللی این احزاب را - همچون حزب بلشویک در چندین سال قبل - در راس مقاومت توده‌ای بر ضد امپریالیسم خارجی قرار داد. ... مبارزه‌ی طبقاتی شکل یک جنگ میهنی را به خود گرفت و استقرار سوسیالیسم با اعاده‌ی استقلال ملی متناظر شد. این دو به هم پیوند خوردند. این احزاب که جنگ مردم بر علیه خارجیان را رهبری می‌کردند خود را به مثابه پرچم‌داران و پیشوایان سرزمین پدری استحکام بخشیدند. ... .

3. شرائط همین جنگ آزادی‌بخش، احزاب معینی را که بدواً از دانش‌جویان و بهترین برگزیدگان کارگران ترکیب می‌شد، واداشت تا به روستاها خروج کنند و دست به جنگ چریکی بر علیه نیروهای اشغالی بزنند. پس آن‌گاه با کارگران کشاورزی و کشاورزان خرده‌پا یکی شدند. ارتش سرخ و نیروهای آزادی‌بخش)ویت مینه) به ارتش‌های دهقانی که تحت رهبری حزب طبقه‌ی کارگر قرار داشت، مبدل شدند. آن‌ها در عمل به اتحاد طبقه‌ی اکثریت و طبقه‌ی پیشرو دست یافتند: اتحاد کارگری - دهقانی. حزب کمونیست در این مورد حاصل و نیروی محرکه‌ی این اتحاد بود و چنین بودند رهبران‌شان. نه به‌طور مصنوعی توسط یک کنگره گماشته شدند و نه به طریق سنتی انتخاب شدند بلکه در جنگ سهمگین که آن‌ها به سوی پیروزی هدایت‌اش می‌کردند، آزموده و آب‌دیده شدند. ... .

بدون‌آن‌که وارد جزئیات شویم باید بگوئیم که مقتضیات و شرائط تاریخی به احزاب کمونیست آمریکای لاتین غالباً اجازه نداده‌اند که بدین طریق ریشه بگیرند و یا تکامل یابند. شرائط تاسیس آن‌ها و رشد آن‌ها و پیوند آن‌ها با طبقات استثمارشده آشکارا متفاوت است. هر کدام ممکن است تاریخ خاص خود را داشته باشد اما آن‌ها در این‌که از بدو تاسیس‌شان در تجربه‌ی به‌دست‌گرفتن قدرت به طریقی که احزاب چین و ویتنام داشته‌اند زندگی نکرده‌اند، مشترک‌اند. با قرارداشتن در کشورهائی که استقلال رسمی سیاسی داشتند، امکان رهبری یک جنگ آزادی‌بخش میهنی را نداشتند و ازاین‌رو قادر نبودند که به اتحاد کارگری - دهقانی دست‌یابند. مجموعه‌ی به‌هم‌بسته‌ی محدودیت‌هائی که ناشی از شرائط تاریخی مشترک است.

"نتیجه‌ی طبیعی این شرائط، شالوده‌ی معینی از رهبری و احزاب است مطابق با مقتضیات و شرائطی که در آن تولد یافته و رشد کرده‌اند. انقلاب کوبا و روندی که در سراسر آمریکای لاتین به جریان انداخت چشم‌اندازهای کهن را واژگون کرده‌اند. یک مبارزه‌ی مسلحانه‌ی انقلابی هر جا که وجود داشته باشد یا در حال آماده‌شدن باشد دگرگونی سراسری عملیات زمان صلح را ایجاب می‌کند."

وظیفه‌ی انقلابیون مارکسیست - لنینیست چیست؟ اگر احزاب رویزیونیست و رفرمیست، احزابی که اصولاً ضرورت مبارزه‌ی مسلحانه را انکار می‌کنند، را به کنار بگذاریم چندین راه مطرح می‌شود. اگر حزبی ضرورت مبارزه‌ی مسلحانه را به عنوان راه تعیین‌کننده پذیرفته، پس باید سازمان زمان صلح خود را به نحوی عمیق و اساسی دگرگون کند. دیگر هیچ جای آن نیست که عمل مسلحانه، شاخه‌ای از فعالیت‌های حزبی گرفته شود و نیروی چریکی تحت تابعیت یک نیروی سیاسی قرار داده شود که جدا از مسائل نظامی و جنگی باشد.

اگر عملی اساساً سیاسی - نظامی است و اگر کادرهای جنگ‌جو را همان کادرهای سیاسی سابق تشکیل می‌دهند این امر در اساس باید بر ساختمان رهبری و سازمان تاثیر کند. به هر حال امر مهم آن است که نیروی چریکی نه در جهت اهداف رفرمیستی و نه به عنوان شاخه‌ای از فعالیت حزبی بلکه به عنوان

عمل سیاسی - نظامی که اساس و محور مبارزه را تشکیل می‌دهد، گرفته شود. اما در برابر نیروهای انقلابی که در برابر حزبی قرار دارند که رهبری رفرمیستی دارد چه راهی مطرح است؟ آیا باید کوشش خود را صرف ایجاد حزبی کنند)به عنوان شکل خاص از سازمان و عمل) که در جریان یک مبارزه‌ی غیرمسلحانه خود را به پیشرو تبدیل کند و احزاب رویزیونیست و رفرمیست را منفرد کند و شرائط را برای مبارزه‌ی مسلحانه فراهم نماید یا این‌که خود این امور را باید در طی مبارزه‌ی مسلحانه انجام داد؟ رژی دبره نشان می‌دهد که چگونه درک نادرست از شرائط جدید، از شرائطی که هرگونه مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز یا صرفاً سیاسی و صرفاً ایدئولوژیک را از اهمیت انداخته، از شرائطی که احزاب سیاسی هیچ‌گونه پیوند عمیقی با توده‌ها ندارند اتخاذ یک‌رشته تاکتیک‌های در حقیقت رفرمیستی چگونه به استراتژی انقلابی خدشه وارد می‌کند و امر مبارزه‌ی مسلحانه را به ورطه‌ی فراموشی می‌اندازد.

"اینک چرخش کلاسیکی که بسی تکرار شده: یک سازمان نوین انقلابی بر صحنه پدیدار می‌شود. در جست‌وجوی وجود قانونی و سپس شرکت در زندگی عادی برای مدت زمان معینی است، برای‌آن‌که استحکام یابد و نامی به‌هم‌بزند و آن‌گاه شرائط مبارزه‌ی مسلحانه را فراهم آورد. اما شاهد باش که در جریان عادی زندگی سیاسی عمومی که صحنه‌ی فعالیت‌های عادی آن می‌شود، مستحیل می‌گردد و به وسیله‌ی آن بلعیده می‌شود." ...

"چشم‌اندازهای مبارزه‌ی مسلحانه ناپدید می‌شود. نخست برای چند ماه و سپس برای سال‌ها به تاخیر می‌افتد. زمان با تحولات و تبدلات‌اش می‌گذرد و یک گرایش روزافزون وجود دارد که گشایش عملیات جنگی را وسوسه‌ی نفس، توهین‌کننده به مقدسات، نوعی ماجراجوئی، یا همیشه پیش از وقت بنگرند. ... مبارزین باید درک کنند که دست به مبارزه زدن در لحظه‌ای خاص، اتحاد مقدس سازمان را نابود می‌کند، در کار قانونی بودن‌اش تحریک می‌کند و محرک سرکوبی رهبران‌اش می‌شود. خلاصه، سازمان سیاسی خود هدف شده است. به مبارزه‌ی مسلحانه دست نخواهد زد چرا که نخست باید صبر کرد تا خودش را به عنوان پیشرو استوار سازد حتی اگر چه در واقعیت نمی‌تواند تصدیق موضع پیشرو خود را جز از طریق مبارزه‌ی مسلحانه انتظار داشته باشد. از این‌رو این دور باطل مبارزه‌ی انقلابی را سال‌ها به ستوه آورده است. در نتیجه بی‌فایده است که جریان مخالفی در قلب سازمان‌های سیاسی ایجاد شود. عفونت فرصت‌طلبی از میان نرفته هیچ، شدیدتر هم می‌شود."

رژی دبره می‌گوید در شرائطی که "بدون مبارزه‌ی مسلحانه هیچ پیشرو کاملاً تعریف‌شده‌ای وجود ندارد" دیگر وقت آن گذشته که ما با وابسته‌گی لفظی به انقلاب و مارکسیسم - لنینیسم، انقلابیون را بشناسیم. باید از تقسیم نیروها و کوشش‌ها و منابع بر سر جبهه‌های ایدئولوژیک محض یا سیاسی محض برحذربود تا آن جا که جنبش انقلابی بتواند تنها با یک دید قیام‌طلب فعال شود. کوشش‌ها باید مصروف تمرکز و سازمان‌دهی سیاسی - نظامی شود. سیاست انقلابی اگر بناست که رها نشود باید از سیاست محض جدا شود. منابع سیاسی باید صرف سازمانی شود که هم سیاسی و هم نظامی است و از حد مجادلات موجود

فراتر رود." (*۴)

پس، "جریان مخالف باید در پایه ایجاد شود: در سطح توده‌ها، با عرضه‌کردن راه دیگری که در وسع آن‌هاست. تنها آن‌گاه، رهبری‌های سیاسی موجود تغییر خواهند یافت. در غالب کشورهای آمریکای لاتین روند درآوردن انقلاب از وضع فلاکت‌بارش، از سطح مجالس گفت‌وگوهای آکادمیک، تنها هنگامی می‌تواند آغاز گردد که مبارزه‌ی مسلحانه شروع شده و یا بخواهد شروع شود. به زبان فلسفی، پرابلماتیک معینی پس از انقلاب کوبا از میان رفته است. یعنی طریق خاصی در طرح مسائل که حاکم بر معنای تمام پاسخ‌های ممکن است و این نه پاسخ‌ها، بلکه خود سئوال‌ها هستند که باید عوض شوند. این دسته‌بندی‌ها، یا احزاب "مارکسیست - لنینیست" در درون پرابلماتیکی عمل می‌کنند که بورژوازی تحمیل کرده است و آن‌ها به جای دگرگون‌کردن آن، در استقرار استوارتر آن تشریک‌مساعی کرده‌اند. در باتلاق مسائل مردود فرورفته‌اند و شریک جرم و هم‌دست پرابلماتیک فرصت‌طلبانه شده‌اند. جدال بر سر تقدم یا حفظ اداره‌ی سازمان‌های چپ، جبهه‌های انتخاباتی، مانورهای سندیکائی، توطئه‌چینی بر علیه اعضاء خود درگیر است. این است آن چه به سادگی سیاست‌بازی نامیده شده است. برای فرار از آن باید زمینه را به تمام معنی کلمه عوض کرد."

بنابراین در شرائط کنونی، "پافشاری اصلی باید بر گسترش جنگ چریکی به عمل آید و نه تقویت احزاب موجود و یا ایجاد احزابی نوین". فعالیت شورش‌آمیز امروز، فعالیت سیاسی درجه اول است. تجربه‌ی کوبا نشان داد که:
"تحت شرائط معینی امر سیاسی و امر نظامی از یک‌دیگر جدا نیستند بلکه یک کل ارگانیک را تشکیل می‌دهند که از ارتش توده‌ای مرکب است، که هسته‌ی آن ارتش چریکی است. حزب پیشرو می‌تواند خود به شکل کانون چریکی وجود داشته باشد. نیروی چریکی نطفه‌ی حزب است."

از این تجربه چه می‌توان آموخت؟ چه درس‌هائی به ما می‌دهد؟ قبل از آن‌که نتیجه‌گیری کنیم خوب است پاره‌ای از انتقادات را که بر این تز وارد کرده‌اند مورد ملاحظه قرار دهیم.

کلی سیلوا می‌گوید: "این تئوری که نیروی مسلح نطفه‌ی حزب است، بر این فرض مبتنی است که تمام شرائط فراهم‌اند و وقت آن نیست که بر یک مبنای حزبی به سازمان‌دادن بپردازیم". بر خلاف این، لنین گفت "که هیچ‌گاه برای سازمان‌دادن دیر نیست."

دبره نمی‌گوید که تمام شرائط فراهم‌اند بلکه می‌گوید شرائط لازم برای آغاز عمل مسلحانه وجود دارد و شرائط کافی برای بسط و توده‌ای شدن عمل مسلحانه در طی عمل رشد خواهد کرد. ثانیاً در این جا مسئله‌ی سازمان‌دادن یا ندادن مطرح نیست بلکه مسئله‌ی ایجاد آن سازمانی است که مناسب وظیفه‌ی تاریخی پیشرو است. گفته‌ی کلی سیلوا نشان می‌دهد که نظریات دبره را درست نفهمیده؛ فی‌المثل

می‌گوید:
"اگر دقیقاً به کشورهای آمریکای لاتین نگاه کنیم، می‌بینیم که اکثر آن‌ها پر از سازمان‌های انقلابی کوچک‌اند با اختلافات ثانوی که به تنهائی نیازهای یک حزب را برنمی‌آورد اما اگر متحد شوند چنین حزبی را تشکیل خواهند داد."

تنها درک محدودی از سازمان، تنها اعتقاد به "اتحاد قبل از عمل" می‌تواند چنین نتیجه‌ای را به‌بارآورد. نکته در این جاست که درست این عمل انقلابی، عمل مسلحانه است که شرائط را برای اتحاد واقعی و ثمربخش این سازمان‌های کوچک فراهم‌می‌کند.

ببینیم دبره چگونه مسئله‌ی اتحاد نیروهای انقلابی را نگاه می‌کند: "به دلائل اصولی و فوری جبهه‌ی مسلحانه یک ضرورت است. هر جا که جنگ‌جو خطمشی تعالی‌یابنده را دنبال کرده است، هر جا که نیروهای توده‌ای به اضطرار پاسخ مساعد داده‌اند، آن‌ها به سوی میدان مغناطیسی اتحاد رهسپار شده‌اند. در جاهای دیگر پراکنده و ضعیف گشته‌اند. چنین می‌نماید که وقایع، نیاز به تمرکز کوشش‌ها را، بر سازمان‌دادن عملی مبارزه‌ی مسلحانه و ناظر بر تحصیل اتحاد بر اساس اصول مارکسیستی - لنینیستی را نشان می‌دهند."

همین درک نادرست از مسئله‌ی سازمان در مورد رفقای کوبائی، سیمون توره و ... نیز به چشم می‌خورد. این امر که در کوبا اتحادهائی صورت گرفت و سازمان سیاسی جنبش ۲۶ ژوئیه را تشکیل داد و نیز اتحادهائی میان این جنبش و سازمان‌های دیگر، قبل از آغاز عمل مسلحانه به وجود آورد و در نتیجه، این یک سازمان سیاسی بود که کانون چریکی را به وجود آورد)"رژی دبره و تجربه‌ی کوبا"، سیمون توره و ...).

به نظر من تز دبره را که کانون چریکی نطفه حزب است، سازمان‌دادن عمل مسلحانه و خود عمل مسلحانه است که می‌تواند اتحادهای واقعی به وجود آورد، نقض نمی‌کند. سازمان یا جبهه‌ای که مورد نظر رفقای کوبائی است عملاً یک سازمان یا جبهه‌ی سیاسی - نظامی بود که برای تدارک عمل مسلحانه و آغاز قیام تشکیل شده بود و آن‌گاه مبارزه‌ی مسلحانه که شروع شد بقاء جبهه را بر مبنای یک خطمشی انقلابی ممکن ساخته و از جبهه، یک پیشرو واقعی به وجود آورد. شاید حتی نظر دبره این نباشد که مشتی مرد صرفاً با به‌کوه‌رفتن و جنگیدن می‌توانند یک انقلاب به‌راه‌بیندازند و آن را به پیروزی برسانند. خود دبره در آغاز کتاب‌اش هشدار می‌دهد که نباید انقلاب کوبا را "تا سطح یک افسانه‌ی طلائی، افسانه‌ی دوازده مردی که بر ساحل فرود می‌آیند و تعداد آن‌ها در چشم‌به‌هم‌زدنی چند برابر می‌شود، پایین آورد." به قول دبره اگر درخشندگی سطحی انقلاب کوبا را در نظر بگیریم و آن را چون یک افسانه‌ی طلائی نگاه کنیم، بله انقلاب کوبا قابل‌تکرار نیست. اما عناصر درونی و چگونه‌گی آن چی؟ کوشش دبره بیشتر این است که این عناصر درونی و خطوط کلی راه کوبا را نشان دهد نه

مشخص‌کردن جزء به جزء مراحلی که از آغاز تا به پایان طی می‌شود. به نظر من تکیه‌ی دبره بر امر تعیین‌کننده و عدم‌ذکر یا عدم‌توجه او به کارهای لازم قبل از آغاز عمل تعیین‌کننده و در جریان آن و نیز تکیه‌ی او بر عمل موتور کوچک که تازه می‌خواهد راه بیافتد و کلی کار دارد تا موتور بزرگ توده‌ها را به حرکت درآورد، نباید موجب این شود که ما از جنبه‌های اساسی نظریات او غافل شویم و یا آن‌ها را رد کنیم. به عنوان مثال این امر که انقلاب آمریکای لاتین یک جنگ بزرگ طولانی و شامل برخورد مستقیم با امپریالیسم خواهد بود، این امر که جنگ خصلتی توده‌ای خواهد داشت و بدین‌ترتیب آمریکای لاتین شاهد تجدید حیات اشکال پیشین مبارزه)از عملیات خیابانی گرفته تا جنگ‌های پردامنه در میان ارتش‌ها) خواهد بود و یا آن که بدین‌ترتیب ما نمی‌توانیم از پیش ادعا کنیم که اشکالی از مبارزه نظیر "تبلیغ مسلحانه" یا "دفاع‌ازخود مسلحانه" اهمیت خود را از دست داده‌اند یا این‌که اشتباه است که شکل اساسی مبارزه را تعریف کنیم)کلی سیلوا: "اشتباهات تئوری کانون")، به‌هیچ‌وجه نمی‌توانند در برابر تز دبره قرار بگیرند. دبره نه خصلت طولانی جنگ را انکار می‌کند و نه توده‌ای بودن آن را و نه تنوع اشکال مبارزه را. او می‌گوید در شرائط کنونی موتور کوچک برای آن که قادر شود موتور بزرگ توده‌ها را به‌حرکت‌درآورد، مجبور است با اشکال خاصی از مبارزه کار را آغاز کند. او قصد ندارد تمام اشکال مبارزه‌ای را که در جریان جنگ توده‌ای پیش خواهد آمد صرفاً در یک قالب بگنجاند. (۱۳)

کافی است به بررسی او درباره‌ی "دفاع‌ازخود مسلحانه" و "تبلیغ مسلحانه" توجه کنیم تا دریابیم که از آغاز، جنگ انقلابی را درنظردارد. در حقیقت انقلاب کوبا از نظر عناصر درونی خود تنها می‌تواند آغاز یک جنگ انقلابی توده‌ای را نشان دهد چه، شرائط ویژه و استثنائی‌ای که انقلاب در آن صورت گرفت، به انقلاب اجازه داد قبل از آن که پایگاه‌های امن انقلابی کاملاً شکل گرفته و نقطه‌ی آغاز مرحله‌ی نوینی گردند، قبل از آن که توده‌ها به نحو وسیع در جنگ درگیر شوند و ارتش توده‌ای به وجود آید، به پیروزی نهائی برسد. حال آن که هشیاری روزافزون نیروهای سرکوب‌کننده، دخالت مستقیم امپریالیسم و عوامل دیگر به مبارزه‌ی مسلحانه این امکان را نمی‌دهد که به سادگی پیروز شود. به نظر نمی‌رسد که دبره تجربه‌ی کوبا را کل راهی بداند که هر مبارزه‌ی مسلحانه‌ای باید طی کند. بنابراین نمی‌توان گفت که وی از مرحله‌ی "پیدایش کانون تا به‌دست‌آوردن پیروزی نهائی، عمل نظامی را تنها شکل کار سیاسی می‌داند". همین که نیروی چریکی پا گرفت و توانست پایگاه‌های حمایت انقلابی به‌وجودآورد یا مناطقی را آزاد کند همه‌گونه امکان برای آموزش سیاسی توده‌ها، تربیت کادرها، تبلیغ سیاسی و غیره قابل‌تصور است. به قول دبره آن‌وقت می‌توان صدها سخن‌رانی ایراد کرد و شنیده نیز خواهد شد. رابطه‌ی بین امر سیاسی و امر نظامی یکی از نکات اساسی کتاب دبره را تشکیل می‌دهد و به نظر بسیاری یکی از خطاهای عمده‌ی رژی دبره درک نادرست این رابطه است. به قول اینان رژی دبره امر نظامی را بر امر سیاسی مقدم می‌دارد. درک دبره از این رابطه در این گفته که "هر خطمشی‌ای که مدعی انقلابی بودن است باید یک پاسخ عینی و مشخص به این سئوال بدهد: چگونه می‌توان دولت سرمایه‌داری را سرنگون کرد؟ به عبارت دیگر چگونه می‌توان ستون فقرات آن، یعنی ارتش را ... درهم‌شکست؟"، به خوبی روشن می‌شود. به نظر دبره از آن جا که جنبش انقلابی به آن مرحله رسیده

است که حلقه‌ی اصلی آن را جنگ مسلحانه تشکیل می‌دهد، پاره‌ای از مفاهیم سیاسی در مسائل نظامی انعکاس پیدا می‌کند. مثلاً دبره نشان می‌دهد که چگونه برخورد لنین با طرف‌داران اکومونیسم و جنبش خودبه‌خودی و حتی تروتسکیستی)چه باید کرد؟ و یک گام به پیش، دو گام به پس) بر سر یک سازمان انقلابی حرفه‌ای متشکل و باانضباط، در سطحی دیگر به شکل برخورد میان طرف‌داران پیشرو مسلح و طرف‌داران دفاع ازخودمسلحانه می‌تواند انعکاس پیدا کند. او می‌گوید: "همان‌طور که اکونومیسم نقش پیشرو حزب را انکار می‌کند، دفاع‌ازخود نقش واحد مسلح را انکار می کند؛ واحدی که به‌طور ارگانیک از نفوذ غیرنظامی جدا است. همان‌طور که رفرمیسم می‌خواهد یک حزب توده‌ای بدون انتخاب مبارزان پیشرو و یا یک سازمان منظم و تعلیم‌دیده تشکیل دهد، دفاع‌ازخود هوای آن در سر دارد که هر کس را در مبارزه‌ی مسلحانه شرکت دهد و یک نیروی توده‌ای چریک ... فراهم آورد."

برای روشن‌شدن رابطه‌ی امر نظامی و امر سیاسی خوب است به بررسی دبره در مورد تبلیغات مسلحانه بپردازیم. نظر دبره در مورد تبلیغ مسلحانه و این‌که تبلیغ مسلحانه می‌بایست به دنبال و یا در حین عمل مستقیم نظامی علیه دشمن صورت گیرد و نه پیش از آن، مبتنی بر یک‌رشته ملاحظات مشخص است که نمی‌توان آن را دست‌کم‌گرفتن امر سیاسی دانست. این‌که دبره تبلیغ مسلحانه را یک مفهوم سیاسی وارداتی می‌داند ناظر بر این امر است که نباید ماهیت سیاسی جنبش یا کار ماهیتاً سیاسی را با یک‌رشته تاکتیک‌های سیاسی و یا سیاسی - نظامی اشتباه گرفت. دبره می‌گوید تبلیغ مسلحانه مبتنی بر این است که: "مبارزه‌ی چریکی انگیزه‌ها و هدف‌های سیاسی دارد یا باید متکی بر حمایت توده‌ها باشد و یا نابود شود. قبل از آن که توده‌ها را مستقیماً وارد مبارزه‌ی مسلحانه کند باید متقاعدشان کند که دلائل معتبری برای وجود مبارزه‌ی چریکی هست. ... و برای آن که توده‌ها را متقاعد کنیم، لازم است آن‌ها را مورد خطاب قرار دهیم. ... خلاصه باید کار سیاسی، کار توده‌ای کرد. بنابراین هسته‌های جنگ‌جویان به دسته‌های تبلیغاتی کوچک تقسیم خواهد شد. ... سلول‌های مخفی و آشکار در دهکده‌ها سازمان داده می‌شوند. برنامه‌ی انقلاب بارها و بارها توضیح داده می‌شود. تنها در پایان این مرحله، که با حمایت فعال توده‌ها یک پشت‌جبهه‌ی مستحکم، یک شبکه‌ی اطلاعاتی وسیع، سرویس‌های حمل‌ونقل، یک مرکز سربازگیری تامین می‌شود، چریک‌ها می‌توانند به عمل مستقیم علیه دشمن دست بزنند."

این درست است که جنگ چریکی انگیزه‌ها و اهداف سیاسی دارد؛ این درست است که جلب حمایت توده‌ها مسئله‌ی حیاتی جنگ را تشکیل می‌دهد و این درست است که برای این منظور باید کار ماهیتاً سیاسی شود، اما این‌که چگونه باید این کار را کرد و عمل نظامی حتماً باید موخر بر تبلیغ سیاسی باشد و حتماً باید از آغاز سخن‌رانی کرد و حتماً باید قبل از عمل مسلحانه یک‌رشته شبکه‌های ارتباطی و سلول‌های مخفی و آشکار سازمان داد، چیزی است که دقیقاً وابسته به شرائط است و اگر میان این تاکتیک‌ها و کار ماهیتاً سیاسی یک ارتباط ناگسستنی برقرار کنیم، هدف را با وسیله، محتوی را با شکل اشتباه کرده‌ایم و این خطر پیش می‌آید که عدم‌امکان اتخاذ یک تاکتیک خاص چنین تعبیر شود که برای عمل زمینه وجود ندارد. دبره می‌گوید اگر در ویتنام یا چین تبلیغ مسلحانه در دستور روز قرار می‌گیرد

به دلیل شرائط خاصی است که در آن جا وجود دارد:

1. به دلیل تراکم شدید نفوس روستائی و چون دشمن یک اشغالگر است، مبلغین انقلابی می‌توانند به سادگی با مردم درآمیزند چون "ماهی در آب".

2. "مبلغین، به پایگاه‌های حمایت انقلابی وابسته‌اند و یا به ارتش توده‌ای، که قادر است آن‌ها را در فعالیت‌های‌شان حمایت و یا محافظت کند. مهم‌تر از همه، آن‌ها واقعیت مرئی و ملموس پیروزی‌های نظامی را گواه می‌گیرند. میتینگ‌ها و مجامع دهکده‌ای دارای یک محتوای پراگماتیک و جدی می‌باشند. خطابه‌های برنامه‌ای تهی، "کلمات قشنگ"، از نوعی که دهقانان به حق از آن می‌ترسند، در کار نیست بلکه درخواستی است مبنی بر پیوستن آن‌ها و یا حمایت از واحدهای جنگنده‌ی موجود."

اما شرائط آمریکای لاتین از چه قرارند؟

1. "کانون‌های چریکی هنگامی که برای اولین بار فعالیت خود را آغاز می‌کنند، در نواحی‌ای قرار دارند بس پراکنده و کم‌جمعیت. هیچ‌کس، هیچ تازه‌واردی ... نمی‌تواند مورد توجه قرار نگیرد. ... آن‌ها)دهقانان) به خوبی می‌دانند که کلمات زیبا غذا نخواهند شد و آن‌ها را در برابر بمباران محافظت نخواهد کرد. دهقانان فقیر قبل از هر چیز به کسی که نیرومند است و نخست به کسی که نیروی انجام کاری را دارد که از آن سخن می‌گوید، معتقدند. نظام سرکوب‌کننده زیرک است. از مدت‌ها پیش استوار و پابرجا وجود داشته است. ارتش پاسدار روستائی، ... به خاطر نیمه‌هشیاری‌شان از حیثیتی برخوردارند. این حیثیت تشکیل‌دهنده‌ی شکل اصلی سرکوبی است: ناراضی‌ها را از حرکت بازمی‌دارد، ساکت‌شان می‌کند و سرانجام مجبورشان می‌کند که حتی با دیدن یک یونیفورم توهین را بپذیرند. آرمان نواستعماری هنوز این است که نیروی‌اش را نمایش دهد به خاطر این‌که مجبور نشود آن را به کار برد. اما نمایش آن عملاً کاربرد آن است." ... به عبارت دیگر نیروی فیزیکی و ارتش خدشه‌ناپذیر تصور می‌شود و خدشه‌ناپذیری را نمی‌توان با کلمات به مبارزه طلبید. باید نشان داد که یک سرباز و یا یک پلیس بیش از دیگران ضدگلوله نیست. از طرف دیگر، چریک باید قدرت خود را به‌کارببرد تا آن را نشان داده باشد زیرا او چیزی ندارد که نشان دهد جز عزم خود و قدرت‌اش را در استفاده از منابع محدود خود. او باید قدرت خویش را نمایش دهد و در عین حال ثابت‌کند که نیروی دشمن قبل از هر چیز و بیش‌تر از هر چیز لاف‌زنی او است. برای نابودکردن ایده‌ی خدشه‌ناپذیری - انبوه کهن‌سال ترس و خفت در برابر ... پلیس و پاسدار روستا - هیچ چیز بهتر از نبرد نیست. آن وقت چنان‌که فیدل به ما می‌گوید خدشه‌ناپذیری از میان خواهد رفت، به همان سرعتی که احترام ناشی از عادت، به تمسخر مبدل می‌شود."

2. "اشغال و کنترل مناطق روستائی توسط نیروی ارتجاع یا مستقیماً توسط امپریالیسم که بیداری و هشیاری آن‌ها امروز بسی افزایش یافته، باید یک گروه مبلغ را از هرگونه امیدبستن به این‌که مورد توجه

قرار نگیرد ... بازدارد. واحد مسلح و پیشروان مردم با یک نیروی اعزامی خارجی سروکار ندارند بلکه با یک تسلط محلی کاملاً مستقر مواجه‌اند. آن‌ها خود خارجی هستند و فاقد موضع اجتماعی، کسانی‌که در آغاز می‌توانند تنها خون‌ریزی و درد بر مردم عرضه کنند."

3. بالاخره عدم وجود نیروهای انقلابی نیمه‌منظم و یا منظم سازمان‌یافته. تبلیغات مسلحانه حداقل اگر از لوازم نبرد به‌شمار آید، دقیقاً در جست‌وجوی آن است که به‌وسیله‌ی "سربازگیری" سیاسی، واحدهای منظم سازمان دهد و یا واحدهای موجود را گسترش بخشد. پس به دهکده‌ها یورش می‌برند تا مردم را جمع‌آورند و متینگ‌های تبلیغاتی برپاکنند. اما عملاً ساکنان این دهکده‌ها چگونه یاری شده‌اند تا خود را از شر دشمنان طبقاتی‌شان خلاص کنند؟ در جریان این عملیات، تسلیحات کمی به دست آمده است. حتی اگر دهقانان جوان به سائقه‌ی اشتیاق به چریک‌ها ملحق شوند، با چه باید آن‌ها را مسلح کرد؟"

"بسیاری از رفقا از این تجربیات چنین نتیجه گرفته‌اند که اگر دامی برای نیروی تقویتی گسترده می‌شد و یا حمله‌ای بر ضد دشمن مستقر در اطراف صورت می‌گرفت، شور بیش‌تری در دهکده‌ای معین برمی‌انگیخت؛ سربازهای جدیدی را جلب می‌کرد؛ درس سیاسی و اخلاقی عمیق‌تری به دهکده‌نشینان می‌داد و مهم‌تر از همه، تسلیحات را که این همه برای یک واحد چریکی لازم است، فراهم می‌نمود."

آیا همه‌ی این‌ها بدین معنی است که تبلیغات مسلحانه یا فعالیت‌های آشوب‌گرانه را باید رد کرد؟ نه: "اگر مبنای قضاوت را تجربیات موفقیت‌آمیز معینی بگیریم، می‌بینیم که یک واحد چریک به‌منظور سازمان‌دادن آن‌چه بعداً اساس یک حمایت استوار قرار می‌گیرد، در جریان پیش‌روی‌اش، چیزی - و یا حداقل کسی - را در پشت سر خود و یا در پشت خطوط خود اگر وجود داشته باشد، بر جای می‌گذارد. اما در چنین موردی اهمیت فیزیکی نفوس غیرنظامی به وسیله‌ی نیروهای منظم که قادرند حمله‌ی دشمن را دفع کنند، تضمین می‌شود. پس پایگاه شروع می‌کند به سازمان‌دادن خود به عنوان نطفه‌ی دولت توده‌ای. برپاکردن شورش، انجام تبلیغات، کوشش در توضیح سازمان نوین بر توده‌ها و تبدیل اداره‌های منطقه‌ای به سازمان‌های توده‌ای در یک امر بنیادی می‌گردد، نبردهای آینده بدان وابسته‌اند. آن‌گاه تبلیغات طبیعت آزادی‌بخش نبرد را گواه می‌گیرد و این پیام را در اذهان توده‌ها تزریق می‌کنند. ..."

"می‌توانیم بگوئیم که هیچ جنبش چریکی آمریکای لاتین به مرحله‌ای که چنین فعالیت‌هائی دستور روز می‌گردند، دست نیافته است. به عبارت دیگر تبلیغات مسلحانه به دنبال عمل نظامی می‌آید و نه قبل از آن. ... نکته‌ی اصلی این است که در شرائط موجود، مهم‌ترین شکل تبلیغ، عمل نظامی موفقیت‌آمیز است. ..."

می‌بینیم که صحبت بر سر انگیزه‌ها و هدف‌های سیاسی جنبش نیست. صحبت بر سر این نیست که باید کار توده‌ای کرد یا نه. مسئله بر سر این است که از طریق کدام اشکال عمل و سازمان، می‌توان توده‌ها

را مورد خطاب قرار داد و آن‌ها را به مبارزه جلب کرد. باید دقیقاً توجه داشت که بسته به شرائط مختلف، کار ماهیتاً سیاسی می‌تواند شکل صرفاً سیاسی داشته باشد، می‌تواند کار سیاسی - نظامی باشد و یا حتی می‌تواند صرفاً یک کار نظامی باشد.

*۴. در مورد گروه‌های "پروچینی" در آمریکای لاتین ما اطلاعی نداریم و بنابراین قضاوت کامل در مورد حرف‌های رژی دبره ممکن نیست. یک حرف رژی دبره به خوبی می‌تواند درست باشد و آن لزوم در وابسته‌گی عملی نه لفظی به انقلاب است و این‌که مبارزه‌ی صرفاً ایدئولوژیک و یا صرفا سیاسی ناکافی است. اما به نظر می‌رسد که رژی دبره از موضع کوبا در جدال پکن و مسکو)که علی‌رغم تصور دبره نه تنها لفظی بلکه عملی است) تاثیر می‌پذیرد. موضعی که در آغاز از وابسته‌گی شدید اقتصادی کوبا به شوروی سرچشمه می‌گرفت که متاسفانه به نظر می‌رسد این وابسته‌گی تاکتیکی، شکل یک موضع ایدئولوژیک و سیاسی را به‌خودگرفته که در این جمله‌ی فیدل: "ما به هیچ فرقه‌ای تعلق نداریم" انعکاس یافته. این یک چیزی است که شکاف بر سر مسائل غلطی پیش آمده و این چیز دیگری که شکاف لفظی و صرف منابع در این راه ناکافی است. اما در این جا ما با عناصر فرصت‌طلب که با وابسته‌گی لفظی خود با موضع پکن خواسته‌اند نامی برای خود به‌هم‌بزنند و وجهه‌ای کسب کنند و یا کسانی که با صداقت این موضع را گرفته‌اند اما در عمل از هر گونه موضع‌گیری انقلابی به دورند، آشنائی داریم.

نتیجه‌گیری

ما چه‌کار باید بکنیم؟ در برابر جنبش کمونیستی ایران چه راهی قرار دارد؟ جنبش کمونیستی چگونه می‌تواند خود را به پیشرو واقعی مبارزه‌ی ضدامپریالیستی خلق ما مبدل سازد؟ چگونه می‌تواند خود را از گنداب محیط روشن‌فکری که اساساً در آن گرفتار است، بیرون بکشد و با توده‌ها ارتباط عمیق برقرار

کند؟

جنبش کمونیستی باید و می‌تواند یک پاسخ عینی، چه در نظر و چه در عمل، به این سئوال بدهد: چگونه می‌توان سلطه‌ی جابرانه‌ی امپریالیستی را که عمدتاً متکی به نیروهای سرکوب‌کننده‌ی مسلح است در هم شکست؟ چگونه می‌توان افسانه‌ی "جزیره‌ی ثبات و امنیت" را رسوا کرد؟ چگونه می‌توان راه انقلاب، راه به‌دست‌گرفتن قدرت برای استثمارشدگان و ستم‌دیدگان و راه پیروزی را به توده‌ها نشان داد و آن‌ها را به میدان مبارزه کشانید؟ به نظر ما جنبش کمونیستی می‌تواند این راه را پیدا کند و اگر می‌خواهد به پیشرو واقعی مبدل شود و نه دنباله‌رو توده‌ها گردد، باید در عمل این راه را به توده‌ها نشان دهد. اگر مبارزه‌ی مسلحانه تنها راه نجات خلق است، و به گمان ما این راه را جنبش نوین کمونیستی پذیرفته، پس تعلل معنائی ندارد. تجربیات انقلابی معاصر و تجربیات خود ما راه کلی استراتژی عام انقلاب را به ما نشان می‌دهد. این تجربیات نشان داده‌اند که نه با کار مسالمت‌آمیز و نه با کار صرفاً سیاسی و نه با کار مخفی، نمی‌توان به پیشرو مردم تبدیل شد و شرائط را به اصطلاح برای مبارزه‌ی مسلحانه توده‌ای فراهم کرد. در شرائط کنونی هر مبارزه‌ی سیاسی به ناچار باید بر اساس مبارزه‌ی مسلحانه سازمان یابد و تنها موتور کوچک مسلح است که می‌تواند موتور بزرگ توده‌ها را به حرکت درآورد. شرائط ذهنی انقلاب در طی عمل مسلحانه به کمال شکل خواهد گرفت، پیشرو واقعی، پیشروئی که پیوند عمیق با توده‌ها دارد و قادر به برانگیختن و هدایت وسیع توده باشد، تنها در طی عمل مسلحانه، در جریان کار سیاسی - نظامی می‌تواند به وجود آید. بله، در آغاز، خون‌ریزی و دردی که عملیات پیشرو مسلح برای توده‌ها عرضه می‌کند، تروری که رژیم به راه می‌اندازد، ممکن است یک موضع‌گیری منفعل در میان توده‌هائی که با عملیات چریکی از نزدیک تماس دارند، ایجاد کند. اما همین که پیشرو مسلح پاگرفت و توانست ضربه‌هائی چه سیاسی، چه نظامی، چه مادی و چه معنوی به دشمن وارد کند، راه مبارزه به تدریج برای توده‌ها روشن می‌شود. آن‌ها درمی‌یابند که انقلاب آغاز شده و رشد و پیروزی آن به حمایت آن‌ها بسته‌گی دارد. به قول دبره، کسب حمایت توده‌ها چندان آسان نیست اما همین که به دست آمده و هر جا که به دست آمده، موجب شگفتی شده است.

"چه گوارا" تجربه‌ی برخورد دهقانان را با چریک‌ها چنین بیان می‌دارد:
"بعد از تجمع دوباره‌ی ما و برخوردهای اولیه که همراه بود با عملیات سرکوب‌کننده‌ی ارتش باتیستا، ترس و وحشتی در میان دهقانان به راه افتاده بود و آن‌ها نسبت به نیروهای ما سردی نشان می‌دادند. مسئله‌ی اصلی این بود: اگر آن‌ها ما را می‌دیدند باید ما را لو می‌دادند. اگر ارتش حضور ما را از طریق دیگری می‌فهمید جان آن‌ها به خطر می‌افتاد چرا که عدالت انقلابی سریع کار می‌کرد.
علی‌رغم وحشت‌زدگی یا حداقل بی‌طرفی و بی‌اطمینانی دهقان، که برای اجتناب از این دوراهی جدی ترجیح می‌داد که "سیرا" را ترک کند، ارتش ما بیش‌ازپیش جای پای خود را محکم می‌کرد. ... کم‌کم همین که دهقانان شکست‌ناپذیری چریک‌ها و طولانی‌بودن مبارزه را دریافتند به نحو منطقی‌تری عکس‌العمل نشان می‌دادند و به ارتش ما می‌پیوستند."

در اثر سرکوب و اختناق درازمدت حاکم بر زندگی توده‌های ما، در اثر شکست‌های پی‌درپی جنبش‌های خلق ما، توده‌های ما نه تنها در روستا بلکه حتی در شهر، بیش‌ازپیش به این گرایش پیداکرده‌اند که وضع موجود خود را تغییرناپذیر بدانند. آن "انبوه کهن‌سال ترس و خفت" در این جا به نحوی جدی، "در برابر این قدرت کاری نمی‌توان کرد" را به اعتقاد توده‌ها مبدل کرده است. ریشه‌های عمیق اعتقادات مذهبی، تسلیم در برابر وضع موجود و توکل به یک نیروی برتر، که در آغاز به علت ضعف بشر در برابر نیروهای طبیعت به وجود آمده است، در اثر ضعف مردم در برابر قدرت‌های حاکم، بیش‌ازپیش تقویت شده است. این اعتقادات ریشه‌دار را با حرف نمی‌توان عوض کرد و قدرت سرکوب‌کننده‌ی موجود را با کلمات نمی‌توان به مبارزه طلبید. توده‌ها را نمی‌توان با تبلیغ سیاسی صرف به مبارزه کشانید. این طوری نمی‌توان آن‌ها را به شکست‌ناپذیربودن خودشان، به پیروزی محتوم متقاعد کرد. در بن‌بستی که توده‌ها در برابر آن قرار دارند، تنها عمل مسلحانه می‌تواند شکاف وارد آورد. امکان نابودی قدرت سرکوب‌کننده را در عمل باید نشان داد. پیشرو مسلح باید از خود قدرت نشان دهد تا توده‌ها را به قدرت خود متقاعد کند. آیا همه‌ی این‌ها به این معنی است که توده به‌خودی‌خود دیگر هیچ حرکت چشم‌گیری از خود نشان نمی‌دهد؟ نه، چنین نیست. در لحظاتی که کاسه‌ی صبر لبریز می‌شود، توده‌ها نیز به حرکت درمی‌آیند، برخوردهائی پیش می‌آید و نیز در اثر شرائط اختناق و ترور، این برخوردها بیش‌ازپیش با برخوردهای مسلحانه همراه می‌شوند. اما در اثر همین شرائط، چنین جنبش‌هائی امکان وسعت پیدا نمی‌کنند و سرکوب می‌شوند. در شرائطی که امکان هرگونه ادامه‌کاری سیاسی صرف یا مسالمت‌آمیز وجود ندارد، در شرائطی که هیچ‌گونه پیوندی میان پیشرو و توده وجود ندارد، تاثیر عمده‌ی چنین جنبش‌هائی سرکوب بیشتر مردم خواهد بود. آن رشته‌های ادامه‌کاری که می‌تواند از چنین جنبش‌هائی برای مبارزه‌ی خلق نیرو بگیرد، که می‌تواند در یک زمینه‌ی وسیع‌تر این جنبش‌ها را به هم‌دیگر پیوند دهد، تنها یک ادامه‌کاری سیاسی - نظامی است.

اینک این مسئله مطرح می‌شود که چه شیوه‌هائی از کار مسلحانه در شرائط کنونی قابل اعمال‌اند؟ یک چیز مسلم است و آن این‌که شرط پیروزی انقلاب درهم‌شکستن نیروهای مسلح ضدانقلابی است و این امر نیاز به یک ارتش توده‌ای دارد. اما ارتش توده‌ای چگونه به‌وجود می‌آید؟

در شرائط کنونی جامعه، ارتش خلق اساساً در مبارزه‌ی چریکی در روستا به وجود می‌آید و این امر مستلزم ایجاد کانون‌های چریکی است)در شرائط عدم وجود جنبش‌های توده‌ای وسیع، به ویژه در روستا، تسلیح فوری توده‌ها هدف شماره یک نیست. در این جا منظور از کانون چریکی فقط این است که عمل مسلحانه در روستا، در آغاز توسط دسته‌های مسلح غالباً متشکل از پیش‌آهنگان انقلابی آغاز می‌شود). اما چه تدارکات و شرائطی بقاء رشدیابنده‌ی کانون یا کانون‌های چریکی را تضمین می‌کند؟ آیا گروهی مسلح با شروع عملیات در منطقه‌ای مناسب، می‌تواند به تنهائی در جریان رشد خود محرک جنبش توده‌ای گردد؟ تجربیات جنگ چریکی در آمریکای لاتین نشان می‌دهد که یک کانون چریکی

نمی‌تواند در شرائط انفراد سیاسی و محاصره‌ی نظامی، بدون‌آن‌که رابطه‌ای عمیق با جنبش‌های شهری داشته باشد، بدون‌آن‌که از طرف شهر به نحوی جدی حمایت شود، بدون‌آن‌که توانسته باشد افکار توده‌ها را به نحوی وسیع به خود جلب کرده باشد، دوام بیاورد و دیر یا زود توسط نیروهای ویژه‌ی دشمن از میان خواهد رفت. از این‌رو است که پاره‌ای از انقلابیون آمریکای لاتین صحبت از دورگرفتن مبارزه‌ی مسلحانه در شهر می‌کنند. حتی تجربه‌ی کوبا در این مورد چیزهائی آموختنی دارد. منتهی دبره به علت نادیده گرفتن و دست‌کم گرفتن آن روش‌ها و سازمان‌هائی از مبارزه که به هر حال برای بقاء و دوام مبارزه‌ی تعیین‌کننده ضروری هستند، تکیه‌ی لازم را بر این جنبه‌ی تجربه‌ی کوبا نمی‌کند و این یکی از خطاهای دبره است.

این درست است که در کوبا مبارزه‌ی تعیین‌کننده، مبارزه‌ی مسلحانه در روستا بود. اما آیا مبارزاتی که در شهر صورت می‌گرفت چه نقشی در کل مبارزه داشت؟ آیا رژی دبره خود نمی‌پذیرد که باتیستا بیش از ده هزار نفر از پنجاه هزار نفر نیروی‌اش را نمی‌توانست بر علیه فیدل به کار برد؟ چرا؟ آیا این امر به دلیل وجود اشکال دیگری از مبارزه در شهر نبود که به‌وسیله‌ی سازمان‌های دیگر و خود جنبش ۲۶ ژوئیه صورت می‌گرفت؟ آیا حتی قبل از آن که نیروهای شورشیان دارای فرستنده‌ی رادیوئی شوند چه شد که مبارزه‌ی مسلحانه در روستا توانست توجه توده‌های وسیع را به ویژه در شهر برانگیزد؟ بگذریم از این‌که فرستنده‌ی رادیوئی به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند یک نقش سازمان‌دهنده را بازی کند. اگر نیروهای شورشی برای این‌که توجه توده‌های وسیع را برانگیزانند، خود را به عنوان تنها پیشرو واقعی به مردم بشناسانند، و جنبش‌هائی را در شهر برانگیزانند که اهمیت سیاسی - نظامی برای مبارزه در روستا داشته باشد، لازم ندیدند که یک فعالیت متشکل و طولانی و دائمی از طریق سازمان‌های متشکل انجام دهند)این امر در حقیقت عملاً به وسیله‌ی جریان خودبه‌خودی و از طریق عمل سازمان‌های دیگر مبارز و حتی جناح شهری ۲۶ ژوئیه به هر حال انجام می‌گرفت و بدین‌ترتیب شعار "تمام تفنگ‌ها، تمام گلوله‌ها و تمام منابع به سیرا" مطرح می‌شد) نمی‌توان چنین نتیجه گرفت که پس در هر شرائطی جنبش چریکی نیاز به کار مسلحانه‌ی متشکل و سازمان‌یافته‌ی شهری ندارد، چه قبل از ایجاد کانون چریکی، چه در طی عملیات چریکی در روستا. در حقیقت آن‌چه در کوبا به‌طور خودبه‌خودی صورت می‌گرفت)در این جا منظور از خودبه‌خودی این است که آن عملیاتی که در شهر توسط سازمان‌های مختلف صورت می‌گرفت و به هر حال در پیروزی راه تعیین‌کننده، تاثیر قابل‌ملاحظه‌ای داشت، در یک ارتباط آگاهانه با راه تعیین‌کننده صورت نمی‌گرفت. یعنی منظور از این فعالیت‌ها دقیقاً این نبود که از جنبش چریکی روستا یک حمایت سیاسی - نظامی مشخص به عمل آید)، در این جا باید با یک کار متشکل سیاسی - نظامی صورت گیرد. اما در جریان عملیات مسلحانه که خواه و ناخواه انعکاس وسیع پیدا می‌کند، قبل از هر چیز گروه‌های مبارز دچار انقلاب می‌شوند. در جریان عمل مسلحانه، آیا گروه‌های کوچک به سازمان‌های متشکل تبدیل نخواهند شد؟ آیا اتحاد گروه‌های کمونیست در جریان این عمل مسلحانه و بر مبنای خطمشی مسلحانه به وجود نخواهند آمد؟ و آیا این گروه‌ها و اتحاد آن‌ها در جریان عمل مسلحانه نمی‌توانند خود را به توده‌ها بشناسانند، راه تغییر وضع و به‌دست‌گرفتن قدرت را عملاً نشان دهند و تا

حدودی خود را به پیش‌آهنگ توده‌ها مبدل کنند؟ و آیا عملیات مسلحانه در روستا برای بقاء رشدیابنده‌ی خود نیاز به حمایت سیاسی - نظامی شهر ندارد؟ و آیا این حمایت سیاسی - نظامی به‌طور خودبه‌خودی به‌دست‌می‌آید، یا با کار سازمان‌یافته؟

ممکن است عده‌ای از آن‌ها که به قول لنین "رابطه‌ی درونی محکم با مبارزه‌ی پرولتاریائی را ستایش می‌کنند" به ما بگویند که شما می‌خواهید یک سازمان توده‌ای ایجاد کنید، حال آن که هدف ما مارکسیست – لنینیست‌ها باید ایجاد یک سازمان پرولتاریائی باشد که صفوف آن عمدتاً از پرولتاریا تشکیل یافته باشد. همین‌ها به لنین می‌گفتند "اگر ما باید عهده‌دار فراهم‌ساختن افشاگری واقعاً همگانی اعمال حکومت باشیم، در این صورت جنبه‌ی طبقاتی جنبش ما به چه صورتی متظاهر خواهد شد؟"

اینان در حقیقت می‌خواهند عدم توانائی خود را به پیش‌آهنگی در مبارزه و ترس و زبونی و عدم شهامت سیاسی خود را توجیه کنند. لنین به آن‌ها چنین جواب داد: "به این صورت که ما سوسیال‌دمکرات‌ها هستیم که این افشاگری‌ها را برای عامه‌ی مردم فراهم می‌سازیم، به این صورت که همه‌ی مسائل که در امر تبلیغات به میان می‌آید، همراه با روحی سوسیال‌دمکراتیک تشریح شده و هیچ‌گونه چشم‌پوشی و اغماض نسبت به تحریفات عمدی و غیرعمدی در مارکسیسم نخواهد شد، به این صورت که این تبلیغات سیاسی همه‌جانبه از طرف حزبی به عمل خواهد آمد که همه‌ی حمله به حکومت به نام عموم مردم، همه‌ی یورش انقلابی پرولتاریا را در عین حفظ استقلال سیاسی و همه‌ی رهبری مبارزه‌ی اقتصادی طبقه‌ی کارگر و استفاده از آن تصادمات خودبه‌خودی وی با استثمارکنندگان را که پیوسته قشرهای جدیدی از پرولتاریا را برپاداشته و به اردوی ما جلب می‌نماید، همه و همه را در یک واحد لایتجزا متحد می‌سازد!"

و پاسخ ما این است: شرط نخست رهبری پرولتری و انقلابی در این جنبش، پیش‌آهنگی مارکسیست – لنینیست‌ها است. این مائیم که پیش‌آهنگ این مبارزه می‌شویم. این ما هستیم که عمل مسلحانه را آغاز کرده‌ایم. آیا عمل مسلحانه‌ی انقلابی و اهداف آن که بر پایه‌ی یک خطمشی مارکسیستی - لنینیستی استوار شده باشد، در شرائط کنونی عالی‌ترین تجلی عمل کمونیستی و انقلابی‌ترین روش مبارزه‌ی ضدامپریالیستی نیست؟ اگر شرط کشاندن توده‌ها و منجمله پرولتاریا به مبارزه، خود مبارزه‌ی مسلحانه است آیا این مبارزه‌ی مسلحانه باید هدف خود را فقط پرولتاریا قرار دهد یا باید بر تمام توده‌ها تکیه کند؟ آیا عمل و تبلیغات انقلابی نباید از توده‌ای‌ترین شکل‌اش آغاز شود؟ اگر حزب پیش‌آهنگ در طی مبارزه به وجود آید، چه اشکالی دارد که رابطه‌ی صوری با پرولتاریا نیز در طی جنبش مسلحانه ایجاد گردد؟ آیا در خود مبارزه‌ی مسلحانه نیست که طبقه‌ی کارگر نقش شایسته‌ی خود را در مبارزه‌ی ضدامپریالیستی به عهده خواهد گرفت؟ تجربه‌ی کوبا از این لحاظ نکته‌ی بسیار آموزنده‌ای دارد که سیمون توره و ... به آن اشاره می‌کنند: "در همان وقت که فیدل به مکزیکو رفت، نقشه‌ای داشت که در سراسر دوران مبارزه از آن دست برنداشت. این نقشه را می‌توان به وسیله‌ی منشوری توضیح داد که در آن اشکال سازمانی‌ای

که پایه‌ی منشور را تشکیل می‌دهند آن قدر وسیع هستند که طبقات مختلف را دربرمی‌گیرند، در حالی که راس از یک هسته‌ی مسلحانه‌ی منسجم تشکیل شده که قادر است کشمکش‌های زیرین را در خدمت برانگیختن تمامی اشکال مبارزه بر علیه دیکتاتوری، تحت هدایت خود قرار دهد. ..."

"آیا ضروری است که بیفزائیم که هسته‌ی مسلح، که بر سر دیگر اشکال سازمانی و رهبری و همچنین در موضع یک مرکز سازمانی قرار گرفته بود، یک وظیفه‌ی دوگانه را انجام می‌داد: نخست هماهنگی و عمل‌کرد یک جبهه‌ی واحد طبقات را تامین کرد؛ دوم، در خود جبهه از نظر استراتژیک تقدم انقلابی‌ترین طبقات را تضمین کرد."

"پایگاه وسیع جنبش متناظر بود با پایگاه اجتماعی محدود حکومت باتیستا در تحت شرائط بحران عمیق احزاب سیاسی سنتی، که تجمع نیروها را به طریق جدیدی اجازه داد و هسته‌ی مسلح مرکزی آن متناظر بود با شکلی از مبارزه که برای نابودی سلطه‌ی امپریالیستی – لاتیفوندیائی بورژوازی ضروری بود. کودتای ده مارس باتیستا، تمام راه‌ها را بر یک مشی رفرمیستی بسته بود. ..."

اگر مبارزه‌ی مسلحانه می‌تواند توده‌ها را بسیج کند و سرنگونی قدرت حاکمه را به‌بارآورد پس بر مارکسیست – لنینیست‌ها است که پیش‌آهنگ چنین مبارزه‌ای گردند، با هر شیوه‌ی سازمانی و با هر شعار که لازم است. باید از تجربیات درس گرفت. باید از خود بپرسیم که چرا احزاب کمونیست خاورمیانه تبدیل به سازمان‌هائی پوچ و جدا از توده‌ها شدند؟ باید از خود بپرسیم که چرا رهبری مبارزه‌ی ضدامپریالیستی در این منطقه)هنوز به‌طور عمده) به دست خرده‌بورژوازی است؟ آیا این کودتاها که پاره‌ای از آن‌ها تا حدودی توانستند توده‌های وسیعی را در یک مبارزه‌ی ضدامپریالیستی بسیج کنند، نشان نمی‌دهند در شرائطی که مسئله‌ی سرنگونی قدرت حاکمه در دستور روز بوده است، احزاب کمونیست این منطقه در چنان وضعی به‌سرمی‌بردند که گوئی هنوز سال‌ها راه است تا مسئله‌ی تسخیر قدرت دولت مطرح شود.

امروز بیم آن می‌رود که بی‌عملی مارکسیست – لنینیست‌ها رهبری مبارزه‌ی ضدامپریالیستی خلق را به دست خرده‌بورژوازی بسپارد. جنبش کمونیستی اگر قرار است رهبری مبارزه‌ی ضدامپریالیستی خلق را به‌عهده‌بگیرد، اگر قرار است به پیش‌آهنگ واقعی توده‌ها مبدل گردد، باید خطر کند. باید در نظر و عمل یک پاسخ مشخص به مسئله‌ی تعویض قدرت حاکمه‌ی امپریالیستی و واگذاری قدرت به استثمارشدگان بدهد. اگر پیش‌آهنگی مارکسیست – لنینیست‌ها در این مبارزه‌ی مسلحانه‌ی طولانی نتواند رهبری پرولتری انقلابی را در این مبارزه تضمین کند، هیچ چیز دیگر هم نمی‌تواند.

خاورمیانه، امروز یکی از پراهمیت‌ترین مناطق طوفانی جهان است. مبارزه‌ی ضدامپریالیستی در این منطقه از جهان به اوج‌گیری قدرت‌مندی دست‌یافته‌است. انقلاب بیش‌ازپیش خصلت منطقه‌ای پیدا می‌کند.

قدرت حاکمه‌ی کنونی و ابزار سرکوب‌کننده‌اش که تا به حال برای سرکوب خلق‌های ایران به‌کارمی‌رفته‌اند، اینک دارد به چماقی برای ارعاب و سرکوب جنبش‌های ضدامپریالیستی این منطقه هم تبدیل می‌گردد. این به اصطلاح "جزیره ثبات" می‌خواهد که به دستور و یاری اربابان خود اقیانوس متلاطم را خاموش سازد. مبارزه‌ی خلق کرد که تحت بیشترین ستم و فشار قرار دارد اینک دارد اوج نوینی پیدا می‌کند. چگونه می‌توان به آن یاری کرد؟ مبارزه‌ی خلق کرد چگونه می‌تواند نقش درست خود را در مبارزه‌ی ضدامپریالیستی خلق‌های سراسر ایران بازی کند؟ چگونه می‌توان دسائس امپریالیستی قدرت حاکمه را دچار شکست کرد. چگونه می‌توان به پیروزی نیروهای ضدامپریالیستی در این منطقه یاری کرد؟ آیا اتحاد نیروهای مارکسیست – لنینیست و مسئله‌ی جبهه‌ی واحد انقلابی از تمام طبقات ستم‌دیده که اهمیتی تعیین‌کننده برای مبارزه‌ی خلق ایران دارد، تنها در طی عمل مسلحانه دست‌یافتنی نیست؟ به این دلائل، مبارزه‌ی مسلحانه نه تنها امری تعیین‌کننده بلکه امری فوتی نیز هست. مبارزه سخت است و طولانی. کسب حمایت توده‌ها چندان هم آسان نیست، احتیاج به کار مداوم، سخت و طولانی دارد. اما بی‌شک، توده‌ها به دعوت عملی پیش‌آهنگان خود پاسخ خواهند داد. انقلاب در خود انقلاب شکل می‌گیرد و حقیقت این است که حتی انقلاب در طی انقلاب، در جریان عمل مسلحانه، دچار انقلاب می‌شود. انقلابی که با توده‌ای‌ترین و عام‌ترین اهداف آغاز شده، در جریان این مبارزه‌ی آشتی‌ناپذیر و با توسل به انقلابی‌ترین تاکتیک‌ها، به انقلابی‌ترین اهداف نیز می‌رسد. توده‌ها در جریان این مبارزه‌ی سخت و طولانی، تحت رهبری پیش‌آهنگ پرولتاریائی، بیش‌ازپیش پرولتاریزه می‌شوند؛ بیش‌ازپیش به رهبری خود ایمان می‌آورند؛ مبارزه با امپریالیسم به مبارزه با سرمایه‌داری مبدل می‌شود؛ مبارزه با سلب مالکیت امپریالیستی، به سلب مالکیت سوسیالیستی مبدل می‌شود. مبارزه‌ی مسلحانه، نه تنها جدائی غم‌انگیز پیش‌آهنگ مارکسیستی - لنینیستی و توده‌ها را ازمیان‌برمی‌دارد بلکه این زمینه را فراهم می‌کند که آن‌ها نه تنها در تاکتیک، بلکه در استراتژی، نه در اهداف فوتی و آنی، بلکه در کلی‌ترین اهداف هم یکی می‌شوند. جنبش کمونیستی باید خطر کند. نباید از شکست‌های موقتی بهراسد. اینک وقت عمل فرارسیده است. "سلاح انتقاد باید جای خود را به انتقاد سلاح" دهد.

حال نتیجه‌گیری کنیم:

تجربیات خلق‌های آمریکای لاتین و تجربیات خلق‌های خود ما)علی‌الخصوص خلق کرد) نشان داده‌اند که یک مبارزه‌ی چریکی در روستا، بدون حمایت سیاسی - نظامی شهر و کار سیاسی - نظامی نیروهای شهری پیروز نخواهد شد. اینک این سئوال پیش می‌آید که درست است چنین مبارزه‌ای در روستا که از حمایت شهر برخوردار نباشد سرانجام شکست خواهد خورد اما آیا چنین مبارزه‌ای را آغاز هم نمی‌توان کرد؟ اگر به حمایت شهر در آینده‌ای قابل‌پیش‌بینی اطمینان نسبی داشته باشیم و تا چنین موقعی بقاء چریک روستا تضمین شود، بازهم نمی‌توان چنین مبارزه‌ای را شروع کرد؟ این‌جاست که باید از عالم کلیات خارج شویم و دقیقاً به شرائط میهن خود توجه کنیم.

به این نکته‌ی اساسی، قبل از هر چیز، باید توجه داشت که مبارزه‌ی مسلحانه در ایران با تشکل گروهی و توسط گروه‌های کوچکی شروع می‌شود که دارای امکانات و نیروی محدودی هستند. گر چه پاره‌ای از گروه‌ها با هم ارتباطاتی دارند اما نمی‌توان این گروه‌ها را به‌طور مشخص و بالفعل دارای نیروی واحد و یک‌پارچه‌ای دانست. در مبارزه‌ی مسلحانه، اصل پراکنده‌کردن نیروهای دشمن، اصلی است بسیار اساسی و عمل مسلحانه‌ای که توسط یک گروه آغاز می‌گردد، اگر توسط گروه‌های دیگر دامنه پیدا نکند، دیر یا زود دچار شکست خواهد شد.

بدین‌ترتیب این اصل اساسی به دست می‌آید که: تمام گروه‌های انقلابی که وظائف انقلابی خویش را بازشناخته‌اند می‌بایست به هر شکل که می‌توانند با کار نظامی خود به دشمن ضربه وارد کنند و نیروهای دشمن را پراکنده سازند. دشمن را افشاء کنند و توده‌ها را آگاه سازند. این‌که هر گروه بدین منظور چه شیوه‌ای را برگزیند صرفا با توجه به یک‌رشته حقائق تکنیکی و تاکتیکی مشخص می‌شود. فی‌المثل گروهی که در کردستان مستقر است، طبیعی است که در آن جا باید عمل کند و اما آیا شهرهای کردستان برای فعالیت چریک شهری نقاطی مناسب‌اند؟ مسلماً خیر. پایگاه انقلابیونی که در کردستان مستقرند و می‌خواهند دست به مبارزه‌ی مسلحانه بزنند عمدتاً باید در روستا قرار داشته باشد. گر چه در شهر نیز می‌توان نیروی کوچکی برای یک‌رشته کارهای سیاسی - نظامی بسیج کرد. همین‌طور است در مورد انقلابیونی که در مناطق شمالی کشور، آذربایجان و غیره مستقرند. اصلاً شهری که در ایران به‌طور مشخص برای فعالیت وسیع چریک شهری مناسب باشد تهران است. چندین شهر بزرگ دیگر چون اصفهان و تبریز و مشهد و غیره، به‌طور نسبی و تا اندازه‌ای محدود، مناسب‌اند. با توجه به این نکات و با توجه به این‌که جنبه‌ی تبلیغی و سیاسی مبارزه‌ی مسلحانه در آغاز، جنبه‌ی اساسی و تعیین کننده‌ی آن را تشکیل می‌دهد و جنبه‌ی نظامی آن جنبه‌ی فرعی مبارزه را تشکیل می‌دهد. بدین‌ترتیب مبارزه‌ی مسلحانه باید تاثیر سراسری بر تمام خلق ما داشته باشد و از آن‌جا که سازمان‌دهی متشکل‌تر و وسیع‌تر مبارزه‌ی مسلحانه و ایجاد همکاری بین گروه‌های مبارز نیز مسئله‌ای مبرم می‌باشد، وجود کار سیاسی - نظامی در شهرهای بزرگ و به ویژه در تهران، به عنوان محل تقاطع کانال‌های ارتباطی کشور و مراکز اقتصادی و تولیدی مهم کشور و به عنوان مراکز فعال ارتباط گروه‌های مبارز در سراسر کشور، امری تعیین‌کننده است. اما باید توجه داشت که دشمن با تمام نیرو و امکان و با هر چه که در قدرت دارد، سعی خواهد کرد این مبارزه را سرکوب کند. این است که جنبه‌ی نظامی مبارزه‌ی مسلحانه به‌طور روزافزونی اهمیت کسب خواهد کرد و هم این‌که چنین بشود، خروج به روستاها و کشاندن عرصه‌ی عمده‌ی مبارزه به روستاها امری تعیین‌کننده می‌گردد.

اگر بخواهیم نتیجه‌گیری کنیم می‌توانیم این مشی کلی را برای گروه‌های انقلابی ایران پیشنهاد کنیم:
در شرائط کنونی، مبارزه‌ی مسلحانه، شیوه‌ی عمده‌ی مبارزه را تشکیل می‌دهد. در آغاز عمدتاً جنبه‌ی تبلیغی دارد. از لحاظ سیاسی، مبارزه‌ی چریکی در شهر، چه برای کل جنبش و چه برای مبارزه‌ی چریکی در روستا، نقش حیاتی و تعیین‌کننده دارد. اما چریک شهری به‌طور مشخص در تهران و به‌طور

نسبی در چندین شهر بزرگ دیگر می‌تواند وجود داشته باشد. پس با توجه به اصل حیاتی پراکنده‌کردن نیروهای دشمن و با توجه به این‌که جنبه‌ی نظامی مبارزه به سرعت و به نحوی روزافزون اهمیت کسب می‌کند، وظیفه‌ی گروه‌های انقلابی است که در هر جا که مناسب به‌نظرمی‌رسد، از نظر امکانات نظامی دشمن، امکانات تکنیکی و تاکتیکی نیروهای خودی، شرائط اجتماعی و اقتصادی مردم و شرائط جغرافیائی، کار سیاسی - نظامی خود را شروع کنند.

یادداشت

1. در این‌جا صحبت از مرحله‌ی تولد جنبش کمونیستی است. اینک جنبش کمونیستی به آن مرحله از رشد رسیده است که رهنمود مشخصی برای عمل تعیین کند. تجمع ساده را به تجمع متشکل و رشد خودبه‌خودی را به رشد آگاهانه مبدل کند. اینک به آن مرحله رسیده است که برای پیوند یافتن‌اش با توده‌ها و مبارزات توده‌ها، راه‌گشائی کند.

2. برای رفع سوءتفاهم احتمالی ذکر نکته‌ای در این‌جا ضروری‌است. در این‌جا به‌هیچ‌وجه قصد انکار احکام عام مارکسیستی - لنینیستی نیست. بلکه صحبت بر سر درک مکانیکی آن و عدم تطبیق این احکام با شرائط خاص است. فی‌المثل اصل عام "بدون یک حزب انقلابی پیروزی انقلاب ممکن نیست"، به‌هیچ‌وجه بدین معنی نیست که انقلاب بدون حزب نمی‌تواند شروع شود و یا حتی انقلابیون نمی‌توانند قدرت را به دست گیرند؛ چه در این جا "پیروزی انقلاب" را باید در یک معنی وسیع تاریخی در نظر گرفت. زیرا پیروزی انقلاب، نه تنها با تصرف قدرت دولت بلکه با حفظ آن و ادامه‌ی انقلاب هم مشخص می‌شود. نمونه‌های کوبا و کنگو برازاویل شواهد روشنی بر این مدعا هستند. علی‌رغم نظر "چه" که می‌گفت به‌نظرمی‌رسد انقلاب کوبا با اصل لنینی فوق در تضاد است، انقلاب کوبا هم تنها صحت این اصل را ثابت کرد)و همچنین نمونه کنگو برازاویل)، چه دیدیم که حفظ و ادامه‌ی انقلاب ایجاد یک حزب پرولتری را اجتناب‌ناپذیر ساخت.
در نحوه‌ی برخورد ما با دبره عوامل دیگری چون لغزش‌ها و انحرافات دبره و نیز ابهامات نوشته‌اش دخیل بودند. اما خوب است در مورد این دوراهی،)دوراهی حزب یا مبارزه‌ی چریکی بدون حزب) بیشتر صحبت کنیم و عمق مسئله را بیشتر بشکافیم. سابقاً این دوراهی طبیعی به نظر می‌رسید. زیرا درک ما از حزب و ضرورت حزب سطحی بود و محتوی و صورت حزب را از یک‌دیگر بازنمی‌شناختیم. اما این دوراهی اینک برای ما وجود ندارد. امروز ما با این ظاهراً دوراهی چگونه برخورد می‌کنیم؟ ما می‌گوئیم نباید منتظر حزب شد، باید دست به مبارزه‌ی مسلحانه زد. خواهند گفت پس حزب را چکار می‌کنید؟ می‌گوئیم مسئله‌ی حزب برای ما به شکلی مشخص و نه کلی، در پروسه‌ی مبارزه مطرح خواهد شد. حزب مستقل طبقه‌ی کارگر را برای چه می‌خواهیم: برای تامین هژمونی پرولتاریا، ادامه‌ی انقلاب تا مرحله‌ی سوسیالیسم و ... . ما یقین داریم که برای تامین هژمونی پرولتاریا و ... اتحاد گروه‌ها و سازمان‌های پرولتری در یک حزب واحد ضروری خواهد بود اما این مسئله اینک به شکل مشخص و کنکرت برای ما مطرح نیست. با علم به این‌که مسئله مطرح خواهد شد، ما به موقع و در پروسه‌ی اتحاد خلق به دور این سازمان‌ها، حزب واحد طبقه‌ی کارگر را تشکیل خواهیم داد. اما اینک، بگذار مبارزه‌ی مسلحانه آغاز شود. اتحاد گروه‌ها و سازمان‌ها از نقطه‌نظر سازمان‌دهی سیاسی - نظامی وسیع‌تر مبارزه نیز مطرح است، باز در جریان عمل این مسئله را هم حل خواهیم کرد. بدین‌ترتیب ایجاد حزب طبقه‌ی کارگر یک هدف مشخص نیست که مبارزه‌ی مسلحانه در خدمت تحقق آن قرار داشته باشد بلکه مشخص‌کننده‌ی مرحله‌ای جدید در مبارزه است. مرحله‌ای که تامین هژمونی پرولتاریا چون مسئله‌ای مشخص و مبرم مطرح خواهد شد. سابقاً ضرورت مبارزه‌ی مسلحانه را به‌طور کلی می‌پذیرفتیم و ایجاد حزب به عنوان یک مسئله‌ی مشخص مطرح بود. اما اینک مبارزه‌ی مسلحانه به

صورت یک مسئله‌ی مشخص مطرح است و ضرورت ایجاد حزب را به‌طور کلی می‌پذیریم.

3. هنگام بحث از روابط تولیدی مستقر در روستاهای ایران باید مشخصاً به ناهمگونی رشد تولید هم در شهرها و هم در روستاهای ایران توجه کافی داشت. بااین‌همه می‌توان از شکل عمده‌ی مالکیت صحبت کرد که همان خرده‌مالکی باشد. خرده‌مالکی در ایران شدیداً زیر سلطه و ستم بورژوازی کمپرادور و بوروکرات قرار دارد)در این جا شق اجاره‌داری که در نتیجه‌ی اصلاحات‌ارضی به‌وجودآمده است جزء خرده‌مالکی منظور شده است. چه اجاره‌دار کنونی با یک قدم فاصله، دقیقاً به دنبال خرده‌مالک روان است. طبق قوانین اصلاحات‌ارضی این اجاره‌دار یا به خرده‌مالکی مفلوک و یا به کارگر کشاورزی مفلوک‌تر و یا به آواره‌ی شهرها مبدل خواهد شد). اما موقعی که صحبت از تغییری کیفی در بسط سلطه‌ی سرمایه‌داری کمپرادور - بوروکرات)چه در شهر و چه در روستا) می‌شود، که محتوای به اصطلاح انقلاب سفید را هم همین تشکیل می‌دهد، نباید بلافاصله، سرمایه‌داری را با صنعت و گسترش تولید صنعتی یک‌سان گرفت. اساساً بسط سلطه‌ی سرمایه‌داری در کشورهائی چون کشور ما خیلی قبل از آن که با گسترش صنعت مشخص شود با گسترش سرمایه‌داری بوروکراتیک و مالی مشخص می‌شود. گر چه چنین گسترشی خواه‌ناخواه گسترش صنعت را هم به دنبال خواهد داشت. اما چگونه و تا چه حد، می‌بینیم که به‌شکلی بسیار ناهمگون، ناقص و بوروکراتیک چنین گسترشی صورت می‌گیرد.

4. ذکر نکاتی چند در مورد جامعه‌ی نیمه‌مستعمره - نیمه‌فئودال و مرحله‌ی انقلاب ضروری به‌نظرمی‌رسد. به اعتقاد ما این مدعا احتیاج به اثبات ندارد که سلطه‌ی امپریالیستی با سلطه‌ی فئودالی اساساً از یک دید وسیع و تاریخی در تضاد است. به قول مارکس، سرمایه‌داری جهانی به هر جا که پامی‌گذارد)با درجات مختلف) روابط موجود را ازهم می‌پاشاند و می‌کوشد جامعه‌ی زیرسلطه‌ی خود را در بطن نظام جهانی خویش تحلیل برد. به اعتقاد ما، هم‌زیستی فئودالیسم و امپریالیسم یک هم‌زیستی موقتی و تاکتیکی است و خواه‌ناخواه نظام فئودالی در بطن نظام سرمایه‌داری جهانی به تدریج تحلیل می‌رود. سلطه‌ی امپریالیستی در شکل مستعمراتی خویش شروع به سرکوب خشونت‌بار روابط سنتی جامعه می‌کند. در شکل نیمه‌مستعمراتی خویش سازش و تلفیقی بین سلطه‌ی امپریالیستی و سلطه‌ی فئودالی صورت می‌گیرد و در شکل نواستعماری‌اش جامعه‌ی موردنظر چون یک جزء ارگانیک وارد کل سیستم امپریالیستی می‌شود. سلطه‌ی امپریالیستی مارپیچی تکاملی را طی می‌کند که در آن جامعه‌ی نومستعمره تکرار جامعه‌ی مستعمره است منتهی در سطحی متکامل‌تر.
در مورد مرحله‌ی انقلاب بدین‌ترتیب می‌توان گفت ما سه نوع انقلاب دمکراتیک ملی داریم. انقلاب دمکراتیک جامعه‌ی مستعمره، انقلاب دمکراتیک جامعه‌ی نیمه‌مستعمره - نیمه‌فئودال و انقلاب دمکراتیک نومستعمره. انقلاب دمکراتیک ملی است، چرا که با سلطه‌ی امپریالیستی روبه‌رو است و کل خلق را در بر می‌گیرد. هر کدام از این مراحل انقلاب یک پله به انقلاب سوسیالیستی نزدیک‌ترند. اما مسئله‌ی مرحله‌ی انقلاب گذشته از یک مسئله‌ی اقتصادی، یک مسئله‌ی سیاسی نیز هست که با جریان عملی انقلاب بسته‌گی دارد. این‌که کی و چگونه انقلاب ادامه پیدا کند و به مرحله‌ی انقلاب سوسیالیستی

وارد شود، دقیقاً به این امر هم بسته‌گی دارد که پرولتاریا و پیش‌آهنگان‌اش توانسته باشند رهبری مبارزه را در دست گرفته و دهقانان و خرده‌بورژوازی چپ‌رو را بر گرد خویش متحد کرده باشند.

5. در این جا به‌هیچ‌وجه نمی‌خواهیم عمومیت اصل "قیام کار توده‌هاست" را انکار کنیم. منتهی باید با دیدی دیالکتیکی این اصل را تعبیر و تفسیر کرد و نباید مثلاً اشکال و فرمول‌های خاصی را که لنین در مورد قیام بیان می‌کند نیز عام تلقی کرد. بنا بر نظر لنین، پیش‌آهنگ نمی‌تواند دعوت به قیام کند مگر آن که اکثریت طبقه‌ی پیش‌آهنگ و اکثریت مردم را بالفعل پشت سر خود داشته باشد: به عبارت دیگر یک پیش‌آهنگ واقعی که در یک پروسه‌ی مبارزه تبدیل به پیش‌آهنگ واقعی شده است حق دعوت به قیام را دارد، در حالی که در شرائط کوبا، این پیش‌آهنگ واقعی نمی‌توانست به وجود آید مگر آن که خود، قیام را آغاز کرده باشد. در چنین شرائطی، "قیام کار توده‌هاست" بدین معنی است که رشد روزافزون قیام مطلقاً وابسته به حمایت روزافزون توده‌هاست و قیام به نتیجه نخواهد رسید مگر با حمایت فعال اکثریت توده‌ها. عصر لنین نمی‌توانست تصوری از "آغاز قیام" داشته باشد چرا که تصوری از جنگ چریکی طولانی نداشت. در آن زمان قیام یک پروسه‌ی زمانی کوتاه را تشکیل می‌داد که با شرکت توده‌های انبوه آغاز می‌شود ولی اینک ما قیام را یک جنگ توده‌ای در نظر می‌گیریم که با حرکت موتور کوچک پیش‌آهنگ مسلح شروع به حرکت می‌کند.

6. منظور نفی امکان ارتباط با کارگران نیست. ما خود از همکاری رفقای کارگر قابل‌ملاحظه‌ای برخوردار بوده‌ایم. منظور این است که به آن شکل کلاسیک با کارگران امکان ارتباط، به معنی واقعی‌اش، وجود ندارد. می‌توان میان کارگران کار کرد، می‌توان از آن‌ها عضو گرفت، البته با دشواری‌های فراوان و راندمان کم، اما نمی‌توان در میان کارگران کار توده‌ای کرد، نمی‌توان دست به ترویج و تبلیغ زد.

7. هر جا که ظلم هست، مقاومت هم هست. اما چگونه مقاومتی؟ مقاومتی پراکنده و محدود. پس بهتر است از رکود مقاومت، رکود جنبش خودبه‌خودی و عدم رشد آن صحبت کنیم.

8. وقتی می‌گوئیم کارگر ناگزیر در بند آب و نان خویش است فقط منظور این است که کار طاقت‌فرسای روزانه، گرفتاری‌های طاقت‌فرساتر زندگی خانوادگی، حتی فرصت فکرکردن به مسائل را هم به کارگر نمی‌دهد، در شرائطی که محیط کار تهی از هر گونه جنب‌وجوش مبارزاتی مشخص است.

9. توضیحی بیشتر در مورد مسئله‌ی ایجاد حزب:
استالین در "تاریخ مختصر ..." می‌گوید که حزب طبقه‌ی کارگر عبارت است از تلفیق جنبش کارگری با تئوری سوسیالیستی. اما ببینیم شرائط ما چگونه است. به اعتقاد ما، در شرائط کنونی صحبت از یک جنبش کارگری واقعی در ایران بی‌معنی است. فشار و خفقان شدید از یک سو و این امر که تضادهای

فرعی جامعه‌ی ما چون تضاد مشخص کار و سرمایه، تحت الشعاع تضاد اصلی خلق و امپریالیسم قرار گرفته است از سوی دیگر، باعث شده است که هرگونه جنبشی از همان آغاز رنگ سیاسی و توده‌ای به خود بگیرد و بدین‌ترتیب جنبش مستقل طبقه‌ی کارگر کمتر نمودی پیدا کرده است. اما مبارزه‌ی سیاسی در جامعه‌ی ما ناگزیر باید مسلحانه باشد، پس طبقه‌ی کارگر نه در یک جنبش کارگری بلکه در یک مبارزه‌ی مسلحانه‌ی توده‌ای تشکل پیدا می‌کند و خود آگاهی می‌یابد و بدین‌ترتیب حزب طبقه‌ی کارگر ایجاد می‌گردد. مبارزه‌ی مسلحانه که امروز توسط گروه‌ها آغاز می‌شود، هدف خود را نه بسیج طبقه‌ی کارگر بلکه بسیج کل خلق باید قرار دهد. باید بر تمام خلق تکیه کند و مبین خواست‌های عمومی تمام خلق باشد. هر جا که بهتر بتوان مبارزه کرد و بهتر خلق را بسیج کرد، به همان جا باید رفت. برای ما کمونیست‌ها هیچ لزومی نیست که مثلاً نخست در میان طبقه‌ی کارگر پایگاه ایجاد کنیم، آن‌ها را بسیج کنیم و بعد مبارزه‌ی خود را به روستاها منتقل کنیم. اگر لازم باشد ما از همین امروز می‌توانیم مبارزه‌ی خود را به روستاها نیز بکشانیم. مائو در این مورد اشارهئی دارد که قابل‌ذکر است. هنگامی که مسئله‌ی خروج به روستاها در چین طرح شده بود، عده‌ای ناراضی بودند که بدین‌ترتیب از نقش طبقه‌ی کارگر کاسته می‌شود و مائو در جواب می‌گوید: "چه باک! مهم این است که خلق را بسیج کرد؛ مهم این است که مبارزه‌ی مسلحانه کرد. چه اهمیتی دارد که طبقه‌ی کارگر از لحاظ کمی نقش کمتری داشته باشد؟")چرا چین سرخ می‌تواند وجود داشته باشد؟)

در این‌جا نکته‌ای بس مهم مطرح می‌شود. در شرائط کنونی، گروه‌ها قبل از تشکل حزبی، دست به مبارزه‌ای می‌زنند که بر تمام خلق تکیه می‌کند و مبین خواسته‌های تمام خلق است. در چنین مبارزه‌ای هر گروه انقلابی، چه کمونیست و چه غیرکمونیست، می‌تواند شرکت داشته باشد. پس از لحاظ سازمان‌دهی بهتر و وسیع‌تر مبارزه، از لحاظ وحدت نیروهای انقلابی، اتحاد تمام این گروه‌ها در چهارچوب یک جبهه‌ی واحد ضدامپریالیستی، در پروسه‌ی مبارزه امری اجتناب‌ناپذیر می‌گردد. بدین‌ترتیب اتحاد تمام گروه‌ها و سازمان‌های انقلابی و ضدامپریالیستی که مشی مبارزه‌ی مسلحانه را، چه در شهر و چه در روستا، بپذیرند، امری است بسیار مبرم‌تر و فوری‌تر از اتحاد نیروهای پرولتری در چهارچوب حزب طبقه‌ی کارگر. ایجاد جبهه‌ی واحد قبل از ایجاد حزب طبقه‌ی کارگر در دستور روز انقلابیون قرار می‌گیرد. اگر طبقه‌ی کارگر صرفاً در بطن یک مبارزه‌ی توده‌ای مسلحانه تشکل و خودآگاهی پیدا می‌کند، پس حزب طبقه‌ی کارگر در بطن جبهه‌ی واحد ضدامپریالیستی نطفه می‌بندد و رشد می‌کند و آن‌گاه شکل مشخص پیدا خواهد کرد که امر تامین هژمونی پرولتاریا و ادامه‌ی انقلاب به شکلی مشخص و مبرم در دستور روز قرار گیرد.

"کمونیست"، ارگان عده‌ای از مارکسیست – لنینیست‌های ایرانی در خارج از کشور، در مورد ایجاد حزب طبقه‌ی کارگر به درستی بیان می‌کند که ساختمان حزب پروسه‌ای است طولانی و متناظر با ساختمان ارتش توده‌ای و این‌که برای آغاز مبارزه‌ی مسلحانه نیازی به داشتن یک حزب سرتاسری نیست. اما چه راهی را پیشنهاد می‌کند؟ ایجاد هسته‌های رزمنده در روستاها، واداشتن دهقانان به قیام مسلحانه، ایجاد پایگاه‌های انقلابی و گسترش موجوار این پایگاه‌ها.

در مورد ایجاد پایگاه انقلابی و گسترش موجوار این پایگاه‌ها، ما به خود اجازه نمی‌دهیم حتی کلامی

اظهار نظر قطعی بکنیم. چه به‌هیچ‌وجه مشخص نیست که پس از پا گرفتن مبارزه‌ی مسلحانه چه شرائطی پیش آید و رشد بعدی مبارزه مشخصاً چگونه باشد. آن چه در برابر ما قرار دارد مسئله‌ی ایجاد هسته‌های رزمنده در روستاها و واداشتن دهقانان به قیام است. همان‌طور که در خود مقاله مفصلاً بیان شده، نه می‌توان به نحوی غیرمسلحانه در روستاها هسته ایجاد کرد و نه می‌توان با کار سیاسی دهقانان را به قیام واداشت و تازه، در صورت بروز چنین قیامی باز برای مقابله با دشمن سرتاپامسلح به سلاح‌های نیمه‌ی دوم قرن بیستم احتیاج به پیش‌آهنگ مسلح است. در هر حال لزوم پیش‌آهنگ مسلح امری اجتناب‌ناپذیر است.

10. باز تاکید می‌کنیم صحبت از انکار عمومیت اصول کلی مارکسیسم - لنینیسم نیست. بلکه صحبت بر سر درک دگماتیک و سطحی ما از این اصول از یک طرف و درک ناقص از تزهای دبره از طرف دیگر است.

11. برای بیان بهتر مطلب باید گفت که اگر یک قرن پیش برای پاسخ‌گوئی به نیازهای تئوریک جنبش کمونیستی کسانی چون مارکس لازم بودند با آن دانش وسیع، و پاسخ‌گوئی به نیازهای تئوریک، محتاج کار تئوریک وسیع و طولانی بود، امروز چنین نیست. چرا که محتوی انقلاب روشن شده است. رهنمود کلی عمل به دست آمده و تدوین تئوری خاص انقلاب بیشتر با عمل انقلابی بسته‌گی دارد تا کار تئوریک. اما مسلماً نیاز به تئوری عام و خاص انقلاب کمتر نشده است.

12. لنین می‌گوید: "اکونومیست‌ها با استناد به حقائق کلی درباره‌ی تبعیت سیاست از اقتصاد، جهل خود را در مورد وظائف سیاسی آنی پرده‌پوشی می‌نمودند."
تسخیر قدرت سیاسی یک هدف مسلم و لزوم آن یک حقیقت کلی است. مسئله این است که در امر تسخیر قدرت سیاسی چه چیزی تعیین‌کننده است. حال اگر به جای پاسخ‌گوئی به این نیاز و تعیین راه مشخص عمل و شیوه‌ی عمده‌ی مبارزه، بیائیم و بگوئیم هدف تسخیر قدرت سیاسی است نه نابودی ارتش، باید دخالت جامع در تمام سطوح کرد، از تمام اشکال مبارزه استفاده کرد و غیره، ... کلی‌گوئی‌هائی کرده‌ایم که در پشت آن، بی‌لیاقتی، بی‌شهامتی و جهل سیاسی‌مان پنهان است.

13. برای آن که دبره توجیه نشده باشد اشاره به خطاهای دبره ضروری به نظر می‌رسد. "ادگار رودریگز" در مقاله‌ی خود "تجربه‌ی ونزوئلا و بحران در نهضت انقلابی آمریکای لاتین" خطاهای دبره را چنین برمی‌شمارد: دست‌کم گرفتن امر سازمان‌دهی و القاء یک دید خودبه‌خودی، پربهاءدادن به جنبه‌ی کاتالیزوری مبارزه‌ی مسلحانه و کم‌بهاءدادن به امور مقدماتی و تدارکاتی مبارزه. به نظر ما، تمام این‌ها می‌تواند ناشی از تعمیم جنبه‌های فرعی انقلاب کوبا بر سراسر واقعیت آمریکای لاتین باشد. چنین خطائی در مورد رابطه‌ی شهر و روستا، حزب و چریک، تئوری و عمل نیز مشهود است. بدین‌ترتیب دبره همان خطائی را مرتکب می‌شود که خود مورد انتقاد قرار می‌دهد: دگم‌سازی. مثلاً دبره در حالی که

خود نشان می‌دهد که سمت‌گیری‌های مختلف در باره‌ی رابطه‌ی حزب و چریک یا شهر و روستا، در حقیقت ناشی از یک اختلاف اصولی است، اختلافی که ناشی از جنگ چریکی را "چون شاخه‌ای دیگر از فعالیت‌های حزبی گرفتن است"، نه شاخه‌ی تعیین‌کننده‌ی فعالیت، نه چهارچوب اساسی فعالیت که اشکال دیگر، تنها در رابطه با آن و در کادر آن اهمیت پیدا می‌کنند؛ با این همه، این نکته از یادش می‌رود و شروع می‌کند به قالب‌سازی در مورد رابطه‌ی شهر و روستا و ساخت و پرداخت یک‌رشته مفاهیم متافیزیکی: روستا با پرولتاریا و شهر با بورژوازی معادل است. این‌که رهبری شهرنشین از درک اهمیت مسائل و دشواری‌های جنگ چریکی عاجز است، نه ناشی از شهرنشین بودن آن بلکه ناشی از یک اعتقاد اصولی است و آن دست‌کم‌گرفتن جنگ چریکی به منزله‌ی راه تعیین‌کننده است.اما نکته‌ای که باید بدان توجه داشت این است که ما کتاب دبره را در رابطه با شرائط خود و نیازهای خود مورد بررسی قرار داده‌ایم و تنها بر مواردی از کتاب تکیه کرده‌ایم که برای ما اساسی و تعیین‌کننده بوده است. گذشته از یک‌رشته تفاوت‌های مشخص بین شرائط میهن ما و آمریکای لاتین، اساساً جنبش انقلابی در آمریکای لاتین پیشرفته‌تر از ایران است. بدین‌ترتیب ما کاملاً نمی‌توانیم کتاب دبره را بدون توجه با آن شرائط مورد بررسی قرار دهیم. مثلاً می‌توان مورد پربهاءدادن به جنبه‌ی کاتالیزوری مبارزه را در نظر گرفت. در آمریکای لاتین ۱۹۶۷)سال نوشته‌شدن کتاب دبره)، که به دنبال انقلاب کوبا، تجربیات متنوع مبارزه‌ی مسلحانه را از سر گذرانده است، در منطقه‌ی کودتاها و بی‌ثباتی‌های مداوم، شاید پربهاءدادن و بهاءدادن به جنبه‌ی کاتالیزوری مبارزه‌ی مسلحانه و کم‌بهادادن به امر سازمان‌دهی)با توجه به تشکل نسبی پیشرفته‌ی انقلابیون در سازمان‌ها و احزاب در مقایسه با ایران) یک خطای فاحش باشد. اما در ایران در کشوری که به اصطلاح "جزیره ثبات" در اقیانوس متلاطم نام گرفته، در کشوری با اختناق ظاهراً خدشه‌ناپذیر هجده ساله، در کشوری که با خشونت توصیف‌ناپذیری هرگونه تشکلی باید نابود شود، باید بهاء لازم را به جنبه‌ی کاتالیزوری و برانگیزنده و امیددهنده‌ی مبارزه داده شود و اساساً این جنبه‌ی مبارزه اینک تعیین‌کننده است. یا در مورد تشکل و سازمان‌دهی، همان‌طور که در آن جا انقلابیون از تشکل و سازمان‌دهی معینی برخوردارند، مبارزه‌ی مسلحانه هم باید با شکل و سازمان‌دهی قابل‌قیاس با سطح کلی تشکل و سازمان‌دهی انقلابیون و مبارزین آن جا برخوردار باشد.

پایان